

درباره پناهندگان آلمانی در لندن

مدتی است که پول‌های ارسالی برای فراریان آلمانی مقیم اینجا آنقدر کاهش یافته که آن‌ها به بزرگ‌ترین تهیدستی مبتلا شده‌اند. عده‌ای از آن‌ها که تاکنون نتوانسته‌اند در اینجا کاری در رشته خود پیدا کنند، شب‌ها در خیابان‌ها و پارک‌ها بیتوته می‌کنند و با گرسنگی دست به گریبان هستند. از هر طرف اختلافات میان کمیته‌ها و تقسیم به اصطلاح مغرضانه پول‌ها مورد بهانه قرار می‌گیرد، تا از فرستادن پول برای فراریان خودداری شود. آقایان استرووه (Struve)، بویزین (Bobzin)، و دیگران از مسببین این امر هستند. به این ترتیب که اعلام داشته‌اند، کمیته‌ای که سند حاضر را منتشر کرده، فقط به "کمیته‌ها" کمک می‌کند.

ما بدین وسیله یک بار دیگر اعلام می‌داریم، که بدون تمایز به هر کس که موقعیت خود را به عنوان پناهنده آلمانی مستحق کمک روشن کرده باشد، مساعدت کرده‌ایم و دفاتر و قبوض رسید ما این موضوع را به اثبات می‌رسانند. این دفاتر هر لحظه برای رسیدگی در اختیار فرستندگان کمک‌های پولی یا نمایندگان آن‌ها قرار داده خواهد شد. ویلیش، یکی از امضاء کنندگان این سند در جلسه عمومی کمیته و در حضور آقایان استرووه و بویزین از پناهندگانی که از کمک‌های مزبور برخوردار شدند، سؤال کرد آیا کسی از شما پرسیده است که کمیته هستید یا نه؟ و هیچ کدام از آن‌ها به این استفسار پاسخی نداد.

ما اعلام می‌داریم، که ادعای فوق آقایان استرووه و بویزین و سایرین، دروغ و افترا بی‌بند است. به این ترتیب، بهانه‌ای که تاکنون از جوانب مختلف برای خودداری از کمک به پناهندگان لندن مدلل می‌شده، منتفی است.

لندن، ۱۴ ژوئن ۱۸۵۰

کمیته سوسیال دمکرات پناهندگان

ک. مارکس - ف. انگلس - ک. پفندر - آ. ویلیش - ا. باو

خواهشمند است نامه‌ها و کمک‌های مالی را به آدرس ک. پفندر، شماره ۲۱ کینگ استریت،، سوهو، لندن ارسال دارید.

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۰، صفحات ۶۱۹-۶۲۰

* * *

گزارش مالی کمیته سوسیال دمکراتیک پناهندگان در لندن

۱- مخارج

تاریخ	تعداد افرادی که کمک دریافت کرده‌اند	مبلغ کمک به هر فرد به شیلینگ	جمع کل لیره	شیلینگ	پنس
نوامبر ۱۸۴۹	۱۶	۷	۵	۱۲	—
دسامبر ۱۸۴۹	۲۹	۷	۱۰	۳	—
" "	۳	۴	—	۱۲	—
" "	۱	۶	—	۶	—
" "	۱	۳	—	۳	—
" "	۲	۵	—	۱۰	—
" "	۱	۵/۶	—	۵	۶
" "	۱	۸	—	۸	—
" "	۱	۱۲	—	۱۲	—
" "	۴	۱۰	۲	—	—

—	—	۷	۷	۲۰	ژانویه ۱۸۵۰
۶	۲	—	۲/۶	۱	" "
—	۱۲	—	۴	۳	" "
—	۶	۶	۷	۱۸	۱ تا ۲۳ فوریه
—	۱۰	—	۵	۲	" "
—	۳	—	۳	۱	" "
—	۱۳	—	۱۳	۱	" "
۶	۲	—	۱/۶	۲	" "
—	۱	—	۱	۱	" "
جمعاً ۱۱۴ نفر					
۶ پانس	۱۳ شلینگ	۳۸ پوند			مخارج پست و کاغذ و تمبر
۱	۵	۱			

جمع ۳۹ ۱۸ ۱

از مخارج فوق، مبلغ ۲۶ لیبره استرلینگ به عنوان مساعده برای خرید ابزار کار و پوشاک و غیره به تعدادی از فراریان پرداخت شده است، که در ضمن این مدت مشغول به کار شده و قول استرداد آن را داده‌اند.

۲_ درآمدها

تاریخ	منبع درآمد	لیبره استرلینگ	شلینگ	پانس
۱۹ نوامبر ۱۸۴۹	موجودی صندوق	۱۰	۹	۵
۱ دسامبر	باشگاه کارگران	—	۳	۶
۱۰ دسامبر	روزنامه وست دویچه تسایتونگ کلن			
	۳۰ تالر منهای مخارج	۴	۱	—
۱۵ دسامبر	باشگاه کارگران آلمانی در پاریس	۲	۵	۱۰
۱۷ دسامبر	پروفیسور تورک از رستوک آلمان	۱۶	۱۲	۶
۲ فوریه ۱۸۵۰	کمیته کمک سین سیناتی آمریکا	۲۰	۱۸	—
۲۰ فوریه	کارگران شورین آلمان	۳	—	—
جمع درآمدها				
	منهای مخارج فوق الذکر	۵۷	۱۰	۳
		۳۹	۱۸	۷
موجودی صندوق				
		۱۷	۱۱	۸

گزارش مالی بالا در جلسه چهار مارس باشگاه کارگران محل مطرح شد و صحت آن مورد تایید قرار گرفت. قبوض رسید و دفتر مخارج کمیته، نزد صندوق دار موجود بوده و می‌تواند برای مطالعه در دسترس کمک کنندگان و نمایندگان آنها قرار گیرد.

از زمان دادن این گزارش مالی تاکنون دو حواله از کلن و نیویورک رسیده‌اند، که در گزارش مالی بعدی منظور خواهند

شد. از طرف دیگر به علت اخراج‌های مداوم از سویس و فرانسه، بر تعداد فراریان اینجا که نیازمند مساعدت می‌باشند، به میزان زیادی افزوده شده است. تقریباً هر روز، فراریان تازه‌ای از راه می‌رسند و اکثر آن‌ها در وضعی قرار دارند که نه تنها احتیاج به کمک‌های ضروری معمولی دارند، بلکه هم چنین احتیاج مبرمی به پوشاک دارند. تحت این شرایط، به همان نسبت که تلاش برای تهیه وسایل لازم جهت کمک به فراریان اینجا از منابع دیگر با موفقیت کمتری همراه می‌شود و تعداد فراریانی که بلافاصله پس از ورود به این کمیته مراجعه می‌کنند بیشتر می‌گردد، به همان نسبت نیز عواید این کمیته سریع‌تر مصرف می‌شوند. در اثر کوشش‌های کارگران آلمانی اینجا و خود فراریان، این امکان حاصل شده که برای عده‌ای از پناهندگان مشاغلی پیدا شود. ولی در عین حال بسیاری از مشاغلی که در جاهای دیگری در دسترس پناهندگان است، در اینجا بویژه به علت رقابت بسیار بالا در شهر پرجمعیت لندن از دسترس آن‌ها دور است. علاوه بر این، هجوم تازه واردین آنقدر سریع است که لیست کسانی که باید مورد مساعدت قرار گیرند، هر هفته طولانی‌تر می‌شود.

با وجود آن که درمورد استفاده از وجوهی که به کمیته حواله می‌شوند، حداکثر صرفه جویی ممکن صورت می‌گیرد و مساعدت منظم، فقط به تامین ضروری‌ترین نیازها محدود شده است، ولی با این وجود به علت قیمت‌های گران مایحتاج اولیه زندگی در اینجا، عواید صندوق کمیته به سرعت ته خواهد کشید و حتی بیم آن می‌رود که ما به زودی قادر به آن نباشیم که فراریان بی‌کار اینجا را از گزند بی‌خانمانی و فلاکت محض مصون نگاه داریم. به این خاطر، ما بار دیگر به امکانات خود حزب در آلمان مراجعه می‌کنیم و اعلام می‌داریم که به همان اندازه که از تعداد فراریان و احتیاجات آن‌ها در سویس و فرانسه کاسته می‌شود، به همان اندازه در لندن بر آن افزوده می‌گردد. ما امیدواریم کار به آنجا نکشد، که افرادی که به خاطر آزادی و شرافت ملت آلمان دست به اسلحه زده بودند، مجبور به آن بشوند که برای لقمه نانی در گوشه خیابان‌های لندن دست به تکدی بزنند. خواهشمند است همه کمک‌های مالی را به آدرس زیر ارسال دارید: آقای هنری باوئر، شماره ۶۴ دین استریت سوهو لندن.

لندن، اوایل مارس ۱۸۵۰

کمیته سوسیال دموکراتیک فراریان

کارل مارکس – فریدرش انگلس – ه. باوئر (H. Bauer) – آ. ویلیش (A. Willich) – کارل پفندر (Karl Pfänder) کلیات آثار مارکس – انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۰، صفحات ۶۲۱-۶۲۳

* * *

انشعاب در اتحادیه کمونیست‌ها (۱۷) در جلسه ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۰ کمیته مرکزی

حاضرین در جلسه: مارکس، شرام (Schramm)، پفندر، باوئر، اکاریوس (Eccarius)، شاپر، ویلیش و لیمان (Lehmann)، فرانکل (Fränkel) غایب با عذر موجه. صورت جلسه نشست قبلی وجود ندارد، زیرا که این جلسه فوق‌العاده است و به این جهت صورت جلسه قبلی خوانده نمی‌شود.

مارکس: جلسه روز جمعه، به علت مصادف شدن با جلسه کمیسیون انجمن (۱۸) تشکیل نشد. از آنجا که ویلیش دعوت به تشکیل جلسه حوزه کرده، که من نمی‌خواهم قانونی بودن آن را اکنون بررسی کنم، جلسه امروز بطور اضطراری تشکیل می‌شود. مایلم پیشنهاد زیر را که از سه جزء تشکیل می‌شود، مطرح کنم:

۱- کمیته مرکزی از لندن به کلن منتقل شود و بلافاصله بعد از ختم جلسه امروز، وظایف کمیته مرکزی به هیات مدیره حوزه آنجا محول گردد. این تصمیم به اعضای اتحادیه در پاریس، بلژیک، و سویس اطلاع داده خواهد شد و در مورد آلمان، کمیته مرکزی جدید خود راساً اقدام خواهد کرد.

توضیح: من با پیشنهاد شاپر مبنی بر تشکیل یک کمیته محلی در کلن برای همه آلمان مخالفت هستم، زیرا این اقدام می‌تواند موجب اخلال در وحدت کمیته مرکزی شود. طرح ما خواهان حذف این پیشنهاد است. علاوه بر این، یک تعداد

دلایل دیگر در دفاع از این طرح وجود دارند. اقلیت کمیته مرکزی، چه در رابطه با تقاضای رای عدم اعتماد جلسه قبلی، و چه در رابطه با تشکیل جلسه فعلی حوزه، و چه در رابطه با باشگاه تعلیمات کارگری در لندن و چه در میان پناهندگان (۱۹) بر علیه اکثریت کمیته دست به طغیان زده است. به این جهت، تداوم کمیته مرکزی در اینجا ممکن نیست. وحدت کمیته مرکزی بیش از این دیگر مقدور نیست و تداوم وضعیت کنونی به انشعاب و تشکیل دو اتحادیه منجر خواهد شد. از آنجا که مصالح حزب مقدم است، من راه حلی را که ذکر شد پیشنهاد می‌کنم.

۲_ نظامنامه فعلی اتحادیه ملغی شود و کمیته مرکزی جدید موظف گردد، تا نظامنامه تازه‌ای تنظیم کند. توضیح: نظامنامه کنگره ۱۸۴۷، به وسیله کمیته مرکزی لندن در ۱۸۴۸ تغییر داده شد. مناسبات زمانی اکنون، بار دیگر تغییر کرده‌اند. نظامنامه اخیر لندن، مواد اصولی نظامنامه را تضعیف کرده است. در برخی نقاط، هر دو نظامنامه معتبر شناخته می‌شوند و در چندین محل، اصولا هیچ کدام از آن‌ها اعتبار ندارند و یا این که کاملا خودسرانه رفتار می‌شود و بنابراین هرج و مرج کامل در اتحادیه برقرار است. علاوه بر این، نظامنامه اخیر پخش شده و بنابراین دیگر نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. پیشنهاد من در این رابطه این است، که یک نظامنامه واقعی جانشین وضعیت بدون نظم کنونی شود.

۳_ دو حوزه در لندن به وجود خواهد آمد، که مطلقا مستقل از یکدیگر عمل می‌کنند و تنها ارتباط آن‌ها با یک دیگر این است که هر دو عضو اتحادیه هستند و با یک کمیته مرکزی مکاتبه می‌کنند.

توضیح: به خاطر حفظ وحدت اتحادیه، ضروری است که در اینجا دو حوزه تشکیل شود. سوای اختلافات شخصی، اختلافات اصولی حتی در انجمن رخنه کرده‌اند. در آخرین مباحثه‌ای که بر سر مساله "موضع پرولتاریای آلمان در انقلاب آینده" صورت گرفت، اعضای اقلیت کمیته مرکزی نظریاتی ابراز کردند که در تضاد مستقیم با آخرین خطبیه این کمیته و حتی "مانیفست" می‌باشند. بجای بینش جهانی "مانیفست"، بینش ملی آلمانی مطرح شد، احساسات ملی پیشه‌وران آلمانی مورد مداخله قرار گرفت، بینش ایده آلیستی، جایگزین بینش ماتریالیستی "مانیفست" گشت و انقلاب بجای آن که محصول مناسبات واقعی قلمداد شود، به اعمال اراده تقلیل یافت. در حالی که ما به کارگران می‌گوئیم: شما باید ۱۰، ۲۰، ۵۰ سال جنگ داخلی را پشت سر بگذارید تا بتوانید مناسبات را تغییر بدهید و بتوانید خود را قادر به حکومت سازید، آنها در مقابل می‌گویند: ما باید بلافاصله به حکومت برسیم و یا در غیر این صورت باید دست از فعالیت برداریم. همانطور که دمکرات‌ها، واژه "خلق" را به کار می‌برند، اکنون واژه "پرولتاریا" صرفا به عنوان عبارت پردازی بکار برده می‌شود. برای آن که این باور موثر شود، در آن صورت مجبور خواهیم بود که تمام خرده بورژواها را به عنوان پرولتاریا معرفی کنیم و بنابراین در عمل نماینده خرده بورژواها خواهیم بود و نه پرولترها. بجای رشد انقلابی واقعی مجبور خواهیم بود، که به تکه کلام‌های انقلابی بپردازیم. این بحث سرانجام ثابت کرد، که چه اختلافات اصولی در پس منازعات شخصی نهفته‌اند و اکنون وقت آن فرا رسیده است تا اقدامی به عمل آید. اتفاقا همین اختلافات هستند، که مبنای اظهارات تند هر جناح را تشکیل داده‌اند و باعث شده تا برخی از اعضای اتحادیه کسانی را که از "مانیفست" دفاع می‌کنند، ارتجاعی خطاب کرده و سعی کنند به این وسیله به محبوبیت آن‌ها لطمه وارد آورند. غافل از آن که برای آن‌ها این مساله بی‌اهمیت است، زیرا آن‌ها در جستجوی کسب محبوبیت نیستند. روال تاکنونی وقایع، البته، به اکثریت کمیته مرکزی حق می‌دهد تا حوزه لندن را منحل سازد و اعضای اقلیت را به خاطر تضادی که میان باور آن‌ها و اصول اتحادیه موجود است، اخراج کند. ولی من چنین پیشنهادی ندارم، زیرا این کار موجب جار و جنجال بی‌ثمری خواهد شد. به ویژه از آن جهت که این افراد به اعتقاد خودشان کمونیست هستند، اگرچه نظریاتی که ابراز می‌کنند ضد کمونیستی است و حداکثر می‌توان آن‌ها را سوسیال دمکراتیک نامید. البته بدیهی است، که گرد هم ماندن ما هم اتلاف وقت زیان بخشی بیش نخواهد بود. شاپر مدتی است از جدائی صحبت می‌کند. بسیار خوب، من موضع جدائی را جدی تلقی می‌کنم و معتقدم راهی پیدا کرده‌ام که می‌توانیم از هم جدا بشویم، بدون آن که حزب را دچار انشعاب کنیم.

اعلام می‌کنم، که به نظر من حداکثر ۱۲ نفر در حوزه ما کفایت. شاید هم کمتر و با کمال میل بقیه جماعت را به اقلیت می‌سپارم. اگر این پیشنهاد مورد قبول قرار گیرد، آن وقت ظاهرا ما دیگر نمی‌توانیم در انجمن بمانیم و من و اکثریت از انجمن گریت ویندمیل استریت استعفا خواهیم داد. بالاخره، موضوع بر سر روابط خصمانه میان گروه اقلیت و

اکثریت کمیته مرکزی نیست، بلکه برعکس مساله بر سر این است که با قطع روابط مان، تشنجات را از بین ببریم. ما در اتحادیه و در حزب با یک دیگر خواهیم ماند، ولی در یک رابطه زیان بخش باقی نمی مانیم.

شاپر: همانطور که در فرانسه، پرولتاریا روابط خود را با مونتانی (Montagne) (۲۰) و لاپرس (La Presse) (۲۱) قطع کرد، همین طور هم در اینجا افرادی که از نظر اصولی حزب را نمایندگی می کنند، روابط خود را با آن هائی که پرولتاریا را سازمان می دهند قطع می کنند. من موافق تغییر مکان کمیته مرکزی و همچنین تغییر نظامنامه هستم. اعضاء کلن با شرایط آلمان آشنا هستند. همچنین، معتقدم که انقلاب بعدی افرادی را به وجود خواهد آورد که خودشان قادر به رهبری خویش خواهند بود و این کار را به مراتب بهتر از همه کسانی که در ۱۸۴۸ نام و شهرتی داشتند، انجام خواهند داد. در رابطه با اختلاف نظرهای اصولی، این اکاریوس بود که با طرح مساله موجب این بحث شد. من نظرم که در اینجا مورد حمله قرار گرفت بیان کردم، زیرا اصولا نسبت به این موضوع شور و علاقه دارم. مساله بر سر این است که آیا ما گردن چند نفر را همان اول خواهیم زد و یا این گردن خودمان است که زده خواهد شد. در فرانسه، کارگران به قدرت خواهند رسید و به همراه آن ما نیز در آلمان. اگر قرار بود چیزی غیر از این رخ دهد، در آن صورت من هم دست از فعالیت می کشیدیم و برای خودم زندگی بهتری دست و پا می کردم. ولی اگر ما به قدرت برسیم، در آن صورت به هر اقدامی که برای تضمین حاکمیت پرولتاریا لازم باشد مبادرت خواهیم کرد. من یک طرفدار پر و پا قرص این باور هستم، ولی کمیته مرکزی عکس این فکر می کند. شما مایلید دیگر با ما رابطه ای نداشته باشید، بسیار خوب، حالا از هم جدا می شویم. مسلما من در انقلاب آینده، سرم زیر گیوتین خواهد رفت. البته من به آلمان خواهم رفت و اگر شما مایلید که دو حوزه تشکیل بدهید، بسیار خوب، این کار را بکنید. ولی آن وقت فاتحه اتحادیه خوانده شده است. ما یک دیگر را در دوباره در آلمان ملاقات خواهیم کرد و شاید آن زمان بتوانیم همگام شویم. من یک دوست شخصی مارکس هستم، ولی اگر شما خواهان جدائی هستید، بسیار خوب، در این صورت هر کس راه خودش را خواهد رفت. ولی آن وقت باید دو اتحادیه تشکیل بشوند، یکی برای آن هائی که مبارزه قلمی می کنند و دیگری برای آن هائی که به نحوی دیگر فعالیت می نمایند. من معتقد نیستم، که بورژواها در آلمان به حکومت خواهند رسید. من در این زمینه، شور و هیجان تعصب آمیزی دارم و اگر غیر از این بود، پیشیزی برای تمام تاریخ ارزش قائل نمی شدم. البته اگر قرار باشد که اینجا، در لندن، دو حوزه، دو انجمن، و دو کمیته پنهانندگان داشته باشیم، در این صورت ما خواهان دو اتحادیه و جدائی کامل خواهیم بود.

مارکس: شاپر پیشنهاد مرا بد فهمیده است. به محض آن که پیشنهاد ما مورد قبول قرار گیرد، از هم جدا می شویم و دو حوزه مجزا از هم تشکیل خواهیم داد و دیگر بین ما هیچ نوع رابطه مستقیمی وجود نخواهد داشت. ولی ما همگی کماکان در یک اتحادیه خواهیم بود و تحت نظارت یک کمیته مرکزی واحد قرار خواهیم داشت. شما حتی می توانید قسمت اعظم اعضای اتحادیه را همراه خود داشته باشید. در رابطه با فداکاری های شخصی: من مثل هر فرد دیگری، فداکاری های زیادی انجام داده ام، ولی برای طبقه و نه برای افراد. تا آنجا که به شور و هیجان برمی گردد، راستش برای عضویت در حزبی که فکر می کنید در یک قدمی قدرت گرفتن است، احتیاج به داشتن شور و هیجان زیادی نیست. من همواره نظرات لحظه ای پرولتاریا را نادیده گرفتم. ما برای حزبی فداکاری می کنیم، که حتی در بهترین وضع خود در شرایط کنونی هنوز قادر به آن نیست که به حکومت برسد. اگر پرولتاریا اکنون به حکومت برسد، اقداماتی که به آن دست خواهد زد، خرده بورژوازه و نه تماما پرولتری خواهد بود. حزب ما وقتی می تواند به حکومت برسد، که شرایط به آن اجازه دهند نظریات خودش را اجرا کند. لوئی بلان (Louis Blanc) بهترین نمونه برای این است که زود رسیدن به حکومت می تواند چه دردسرهایی به وجود آورد. (۲۲) علاوه بر این، در فرانسه، پرولتاریا به تنهایی به حکومت نخواهد رسید، بلکه به اتفاق دهقانان و خرده بورژوازی به حکومت خواهد رسید و دیگر نه فقط اقدامات پرولتاریا، بلکه اقدامات خرده بورژواها هم به اجرا در خواهند آمد. کمون پاریس (۲۳) نشان داد، که احتیاج نیست در حکومت باشیم تا بتوانیم کاری انجام دهیم. از این گذشته، چرا از سایر اعضای اقلیت بویژه شهروند ویلیش، که تماما با خطابه قبلی موافق بود، چیزی نمی شنویم. ما نمی خواهیم و نمی توانیم اتحادیه را تجزیه کنیم، بلکه فقط می خواهیم و می توانیم حوزه لندن را به دو حوزه تفکیک کنیم.

اکاریوس: من مساله را مطرح کردم و به هر حال منظورم این بود، که درباره موضوع صحبت بشود. در رابطه با استنباط شاپر باید بگویم، که من در انجمن شرح دادم به چه علت آن را خیال بافی تلقی می‌کنم و چرا معتقدم که حزب ما نمی‌تواند بلافاصله در انقلاب آینده به حکومت برسد. در آن صورت، شرکت حزب ما در محافل و مجامع مهم‌تر از شرکت در دولت است.

شهروند لهمان بدون گفتن کلمه‌ای جلسه را ترک می‌کند. ویلیش نیز همین کار را می‌کند.

به ماده اول، همه رای موافق می‌دهند، ولی شاپر از دادن رای خودداری می‌کند.

به ماده دوم هم رای موافق می‌دهند، ولی شاپر از دادن رای خودداری می‌کند.

ماده سوم، همین طور. شاپر باز هم از دادن رای خودداری می‌کند.

شاپر علیه همه ما اعتراض می‌کند و می‌گوید اکنون ما از یک دیگر جدا شده‌ایم. من دوستان و آشنایانی در کلن دارم، که بیشتر از من پیروی خواهند کرد تا از شما.

مارکس: دستور جلسه ما بر طبق موازین نظامنامه اجرا شد و مصوبات کمیته مرکزی معتبر می‌باشند.

بعد از خواندن صورت جلسه، مارکس و شاپر اعلام می‌دارند که آن‌ها در این باره مطلبی برای کلن ننوشته‌اند.

از شاپر سؤال می‌شود، که آیا اعتراضی نسبت به صورت جلسه دارد و او اعلام می‌دارد که نمی‌تواند اعتراضی داشته باشد، زیرا هر نوع اعتراضی را غیر ضروری می‌داند.

اکاریوس پیشنهاد می‌کند، که صورت جلسه از طرف همه حاضرین در جلسه امضاء شود. پیشنهاد او تصویب می‌گردد، ولی شاپر اعلام می‌کند که او صورت جلسه را امضاء نخواهد کرد.

جلسه به تاریخ پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، در لندن تشکیل یافت.

صورت جلسه قرائت شد و تصویب گردید و به امضاء رسید.

امضاء: ک. مارکس، رئیس کمیته مرکزی

ف. انگلس، منشی

هنری باوئر، ک. شرام، ژ.ک. اکاریوس، ک. پفندر

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۰، صفحات ۶۲۵-۶۲۹

* * *

خطابه کمیته مرکزی کلن به اتحادیه

از کمیته مرکزی به اتحادیه

برادران! اگرچه تغییراتی که در ضمن ماه‌های اخیر در مناسبات اتحادیه صورت گرفته‌اند، به اطلاع حوزه‌ها و هم چنین بخش عمده انجمن‌ها رسیده است، معهذاً لازم می‌دانیم در این بخش نامه عمومی مجدداً به آن‌ها اشاره کنیم. از یک سو به خاطر آن که یکایک اخبار را تکمیل کرده باشیم و از سوی دیگر به خاطر آن که مقرراتی را که لزوم پیدا کرده‌اند، اضافه کرده باشیم.

حوزه کلن، ابتدا توسط صورت جلسه کمیته مرکزی سابق در نشست پانزده سپتامبر، از جریاناتی که در لندن پیش آمد و در آنجا منجر به انشعاب اعضای اتحادیه شد، اطلاع حاصل کرد. در این جلسه، اکثریت با تفاوت چهار رای از ده رای (۷ رای در مقابل ۳ رای) تصمیمات زیر را اتخاذ کرد:

۱- محل کمیته مرکزی از لندن به کلن منتقل شده و به وسیله حوزه کلن، کمیته مرکزی جدیدی به وجود آید؛

۲- نظامنامه اتحادیه ملغی اعلام می‌شود و کمیته مرکزی جدید مامور تنظیم نظامنامه جدیدی گردد؛

۳- بجای حوزه لندن، که تاکنون وجود داشته است، دو حوزه در آنجا تشکیل شود که مستقل از یک دیگر بوده و فقط به وسیله کمیته مرکزی مشترک با یک دیگر مربوط می‌باشند؛

بررسی انگیزه‌هایی که منجر به اتخاذ این تصمیمات شدند و هم چنین گزارش ضمیمه صورت جلسه، اکثریت ما را متوجه این نکته ساخت که در لندن جدائی ترمیم ناپذیری میان اعضای اتحادیه رخ داده بود و از بین بردن خطری که اتحادیه را به انحلال کامل تهدید می‌کرد، فقط به وسیله این تفکیک میسر بود. البته گزارش مشروح اقلیت کمیته مرکزی، که پس از مدت کوتاهی به دست ما رسید، ما را از خطر بزرگی که موجود بود، آگاه ساخت. در این گزارش، اشاره شده است که آن‌ها به کمک چند تن از اعضای حوزه لندن (که اکثریت شان به آن‌ها ملحق شده بودند) کمیته جدیدی تشکیل داده و اعضای کمیته مرکزی سابق و عده‌ای از رفقای آن‌ها را از اتحادیه اخراج کرده‌اند و کنگره‌ای را، که از قبل قرار بود در بیستم اکتبر در لندن تشکیل شود، فراخوانده‌اند. در این کنگره قرار بود تصمیمات آن‌ها، که خودشان نیز جرات نکرده بودند غیرمجاز بودن آن‌ها را انکار کنند، به عنوان "اقداماتی نجات دهنده" اعلام شود.

البته محتویات این نوشته به ما نشان دادند، که آن تصمیمات نه تنها غیر قانونی بودند، بلکه بر پایه اصولی بنا شده بودند که با اصول اتحادیه و سیاستی که تاکنون اتحادیه تعقیب می‌کرده است، کاملاً مغایرت دارند. به این شکل کوشیده‌اند، که هم اخراج اکثریت کمیته مرکزی و هم ادعاهائی را که بر علیه یکایک اشخاص اقامه کرده‌اند، بر پایه این اصل کلی قرار دهند که اتحادیه باید تمام عناصر نویسندگان را بیرون بریزد و صرفاً مجمعی از پیشه‌وران و کارگران صنعتی باشد که چنانچه فقط اراده کنند، می‌توانند در انقلاب آینده بلافاصله به حکومت نایل آیند و دگرگونی کمونیستی جامعه را انجام دهند. به این ترتیب، عنوان شده بود که حزب پرولتاریا باید به موضع پرهیزکارانه کلی دیرینه خود و یک مساوات گزائی خام به عقب بازگردد. یعنی به چیزی، که در دوران نخستین جنبش‌های پرولتاریا و در ایامی که موضوع هنوز بر سر این بود که اصول عمومی مبارزه طبقاتی پرولتری در مقابل مکاتب مختلف سیاسی و اقتصادی جامعه بورژوازی قرار داده شود. البته این روش منفی اکنون دیگر نه بر ضد یک نوع سوسیالیسم بورژوائی، بلکه بر علیه مولفین مانیفست حزبی ۱۸۴۸ و "خطابیه کمیته مرکزی" سال حاضر، که سیاست حزب در آن تشریح شده است، به کار برده می‌شود. آری، حتی خود "مانیفست" و سیاست حزب را محکوم می‌کنند. در حالی که "مانیفست" و "خطابیه"، سیر تکاملی جنبش پرولتری را چنین بیان می‌کند که: پرولتاریا باید پس از آن که در مورد موقعیت طبقاتی خود به آگاهی رسید، به موازات آن تمام عوامل تعلیماتی جامعه قدیم را در خود حل کرده و به این گونه از لحاظ تئوریک در مورد انقلاب کمونیستی احاطه حاصل نماید و عملاً تکامل این شرایط را دنبال کرده و در اثر مبارزه میان احزاب ملی مختلف، به سلطه سیاسی و اقتصادی خود نائل آید. در مقابل، موضع قدیمی‌ای که به تازگی عنوان شده است، تمام کارهای تئوریک را بیهوده اعلام داشته و نسبت به کلیه فعالیت‌های نویسندگان برخوردی خصمانه کرده و معتقد است که بر اساس جریان‌ات کنونی، یعنی بر اساس یک انقلاب نوین آلمانی، می‌توان به هدف نهائی جنبش نائل آید. به این جهت نیز کاملاً طبیعی است، که همین افراد (که ظاهراً به این شدت و حدت ادعای نمایندگی منافع "پرولتاریای خالص" را می‌نمایند) در جدیدترین بیانیه خود که با همکاری فرانسوی‌ها، لهستانی‌ها و مجارستانی‌ها، تحت عنوان "کمیته سوسیال دموکراتیک" در دنیا پخش کرده‌اند، فقط به لفظ بازی‌های انقلابی دست یازیده و به عنوان پیشتازان جمهوری خرده بورژوائی سوسیال دموکراتیک ظاهر شده‌اند.

به این ترتیب، پرولتاریا به موضع غیر سیاسی دیرینه خود عقب زده شده و از نو به خاطر منافع طبقه دیگری به مبارزه خوانده شده است، تا بعداً به ثمرات پیروزی خود او خیانت شود.

حوزه کلن مجبور بود، در مقام مقایسه با چنین پدیده خطرناکی که در اطلاعیه کمیته مرکزی جدید اقلیت متجلی شده بود، تصمیمات اکثریت کمیته مرکزی را علیرغم همه شک و تردیدها نادیده بگیرد. قضاوت در مورد با دلیل بودن یا بی دلیل بودن اختلافات شخصی و خصومت‌هایی که در اطلاعیه اقلیت، مشتمل‌کننده‌ترین و بدخواهانه‌ترین خصلت‌ها را به خود گرفته است، برای ما امکان ناپذیر و غیر مجاز بود. در رابطه با قانونی بودن ظاهری موضوع، هر دو طرف از مقررات نظامنامه‌ای تخلف کرده‌اند، زیرا که بر اساس این نظامنامه طرفین می‌بایستی به کنگره رجوع می‌کردند. البته ما به زودی مجاب شدیم، که عمل طرفین تا این حد صحیح بوده است که تشکیل کنگره در آن زمان در لندن، حتی چنانچه دشواری‌های خارجی نیز مانع آن نبودند، به انحلال کامل اتحادیه می‌انجامید. و چون بیش از هر چیز این موضوع مطرح بود که اصول، سیاست، و بقای اتحادیه نجات داده شود، لذا راه دیگری جز این باقی نمی‌ماند که

تصمیمات کمیته مرکزی به عنوان تنها راه عاقلانه و متناسب با شرایط و اوضاع تلقی گردد. به این جهت حوزه کلن، کمیته مرکزی جدیدی که شامل سه عضو می باشد را ایجاد کرده است و اینها هستند که خطاییه کنونی را برای شما می فرستند.

برای اجرای تصمیمی که از جانب هر سه نفر ما اتخاذ شده بود، به شهروندان شاپر و اکاریوس ماموریت داده شد که هر کدام از آنها بطور جداگانه حوزه ای در لندن تشکیل دهند. ماموریت محوله به شاپر، نماینده اصلی اقلیت، ضمن نامه ای به حوزه قدیم لندن ابلاغ شد و طی آن مفصلا انگیزه ما در تصمیمات اتخاذ شده تشریح گردید و کلیه مطالب متناقضی را که توسط حوزه لندن تنظیم شده بود، منتفی اعلام کردیم. در پاسخ این نامه، فرستاده مخصوصی از لندن به سراغ ما آمد که به نمایندگی از طرف کمیته مرکزی آنجا تقاضای مذاکره با ما را داشت. وقتی ما از قبول این پیشنهاد امتناع ورزیدیم، نامه مفصلی را که اعزام کنندگان او نوشته بودند، قرائت کرد که طی آن افراد مزبور از سوئی نه تنها با خصومت های شخصی جدیدی که نه فقط به بدخواهانه ترین نحو، بلکه با بی معناترین شیوه توأم بود، و از سوی دیگر به وسیله دفاع از اصولی که قبلا مطرح ساخته بودند و بالاخره برای توجیه تصمیمات قبلی خود به این ادعای نسبتا وقیحانه متوسل شده بودند که کاملا در انطباق با نظامنامه عمل کرده اند.

ما به سهم خود یک بار دیگر سعی کردیم، که وضع آشفته تاثرآوری را که با آن مواجه شده بودیم، روشن کنیم. بدیهی است، که این اقدام بی نتیجه ماند. البته، وقتی فرستاده مخصوص تغییر قیافه داد و اعلام کرد که ما را اخراج خواهد کرد، به او پاسخ دادیم که ما نیز متقابلا همین کار را خواهیم کرد. با این تفاوت، که به این ترتیب حوزه سابق لندن و کمیته مرکزی آن موجب اخراج خود از اتحادیه خواهند شد. اخراجی که ما موظف نیستیم، در مورد عملی شدن آن تصمیمی اتخاذ کنیم.

این اخراج فورا به تمام اتحادیه گزارش داده نشد، زیرا که خبر آن می بایستی به عنوان محتوای این بخش نامه مطرح می گشت. بخش نامه ای که به اعتقاد خود توانسته ایم، زودتر از آنچه شرایط اجازه می داد، انتشار دهیم.

به این جهت، پس از آن که تصمیم خود را اتخاذ کردیم، از طرف حوزه ای که به وسیله اکاریوس در لندن به وجود آورده شده بود، بطور رسمی از ما تقاضا شد که: "کلیه اعضای اتحادیه مخصوص، به ویژه شاپر، ویلیش، شرتز، دیتس (اوسوالد)، گبرت، و فرنکل، (با ذکر نام هفت نفر اخیر) از اتحادیه اخراج شوند و این تصمیم به تمام حوزه ها و انجمن های اتحادیه و همچنین به خود اتحادیه مخصوص و رهبران آن اطلاع داده شود."

این تقاضا، بر پایه دلایل زیر که به هر حال ناکامل می باشند، متکی است و ما برای شناخت بیشتر افراد آنها را عینا به اطلاع تمام اتحادیه می رسانیم:

۱- آنها در مورد اختلافات لندن، به مسئولین انجمن های مخفی ای که با اتحادیه رابطه ای ندارند و به پناهندگان همه ملیت ها، اطلاعات و مضافا گزارش غلط داده اند؛

۲- آنها به سرپیچی علنی از کمیته مرکزی قانونی در کلن دست زده اند و خودسرانه اتحادیه مخصوصی را تاسیس کرده و فرستاده مخصوصی را به آلمان اعزام داشته اند؛

۳- آنها تمام مسئولیت هایی را که اعضای انجمن های مخفی به عهده دارند، در مورد اعضای حوزه لندن خدشه دار ساخته و همچنان بطور مداوم به آن لطمه وارد می سازند؛

۴- آنها پس از جدائی، تمام مقررات مربوط به انجمن های مخفی را زیر پا گذاشته اند و مانند بیشتر آنها در اتحادیه فقط فرصت بیشتری به آنها خواهد داد تا اتحادیه را از هم بپاشند؛

برادران! ما مخصوصا در اثر فعالیت گاوده (Gaude) فرستاده مخصوص، که ضمنا از آنجا که در هیچ نقطه از آلمان از او استقبال به عمل نیامده دوباره به لندن بازگشته است، به این اعتقاد رسیدیم که بنا بر تصمیمات قبلی خود و بر اساس تقاضائی که حوزه ما در لندن مطرح کرده، مطالب زیر را بطور رسمی در برابر تمام اتحادیه اعلام داریم:

کلیه اعضای اتحادیه مخصوص لندن، به ویژه روسا و نمایندگان تام الاختیار آن، شهروندان شاپر، ویلیش، شرتز، اوسوالد دیتس، آ. گیبرت، آدولف مایر، یعنی اعضای سوسیال دمکرات نامبرده در بالا که احتمالا عضو هیات مسئولین اتحادیه مخصوص نیز می باشند و هم چنین فرنکل و گاوده از اتحادیه اخراج می شوند. از تمام اعضای اتحادیه درخواست

می‌شود که روابط دوستانه خود را با اعضای این اتحادیه قطع کنند و از تمام مسئولین اتحادیه خواسته می‌شود که تمام کوشش‌ها و تلاش‌های آن‌ها را برای جای پا باز کردن در آلمان و گسترش در سایر کشورها، به دقت مورد مراقبت قرار دهند و بلافاصله کمیته مرکزی را از آن باخبر سازند.

کلن، اول دسامبر ۱۸۵۰

روزنامه "درسدنر جورنال اونند آنتسایگه" شماره ۱۷۱، ۲۲ ژوئن ۱۸۵۱

* * *

نظامنامه اتحادیه کمونیست‌ها (۲۴)

۱- هدف اتحادیه کمونیست‌ها این است که از طریق کلیه وسایل تبلیغاتی و مبارزه سیاسی، جامعه کهنه را درهم بکوبد و بورژوازی را سرنگون سازد و رهائی معنوی، سیاسی، و اقتصادی پرولتاریا و انقلاب کمونیستی را تحقق بخشد. اتحادیه، در مراحل مختلفی که مبارزه پرولتاریا طی می‌کند، همواره نماینده منافع کلیت جنبش بوده و پیوسته می‌کوشد تا کلیه نیروهای انقلابی پرولتاریا را در درون خود متحد سازد و سازماندهی نماید. اتحادیه، تا زمانی که انقلاب پرولتری به هدف نهائی خود نایل نیامده باشد، مخفی و انحلال‌ناپذیر خواهد بود؛

۲- فقط کسی می‌تواند عضو بشود، که واجد شرایط زیر باشد:

الف: از قید تمام ادیان و از هر گونه رابطه با سازمان‌های مذهبی و یا از التزام به شرکت در مراسمی که مطابق با قوانین مدنی ضروری نیستند، رها باشد؛

ب: نسبت به شرایط، سیر تکامل، و هدف نهائی جنبش پرولتری احاطه داشته باشد؛

پ: از کلیه تشکلهای و تلاش‌هایی که با هدف اتحادیه خصومت دارند و یا سد راه پیشرفت آن هستند، دوری گزینند؛

ت: در تبلیغ اهداف اتحادیه، شوق و توانایی داشته باشد و نسبت به اعتقادات و قدرت عملی انقلاب وفاداری تزلزل‌ناپذیر نشان دهد؛

ث: در مورد کلیه امور اتحادیه بشدت رازدار باشد؛

۳- پذیرفته شدن به عضویت اتحادیه با موافقت یک پارچه انجمن صورت می‌گیرد و معمولاً به وسیله رئیس انجمن و در حضور اعضای آن انجام می‌پذیرد. اعضاء موظفند که بدون قید و شرط از تصمیمات اتحادیه پیروی کنند؛

۴- هر کس که از شرایط عضویت تخلف نماید، اخراج خواهد شد. در مورد اخراج فردی، اکثریت انجمن تصمیم می‌گیرد. کمیته مرکزی می‌تواند در صورت تقاضای یک حوزه، تمام یک انجمن را اخراج کند. اسامی اخراج شدگان به تمام اتحادیه اطلاع داده می‌شود و مانند هر عنصر مشکوکی از طرف اتحادیه تحت نظارت قرار خواهند گرفت؛

۵- اتحادیه از انجمن‌ها، حوزه‌ها، کمیته مرکزی، و کنگره تشکیل می‌شود؛

۶- انجمن‌ها لااقل از سه عضو که در محل واحدی زندگی می‌کنند، تشکیل می‌شوند و هر کدام از آن‌ها یک رئیس، که جلسات را اداره می‌کند و یک معاون، که صندوق دار است را انتخاب می‌کنند؛

۷- انجمن‌های یک کشور یا یک ایالت تحت یک انجمن اصلی یعنی یک حوزه، که توسط کمیته مرکزی تعیین می‌شود، قرار دارند. انجمن‌ها فقط با حوزه خود و حوزه‌ها فقط با کمیته مرکزی مستقیماً تماس خواهند داشت؛

۸- انجمن‌ها، لااقل هر دو هفته یک بار بطور مرتب تشکیل جلسه می‌دهند. آن‌ها لااقل یک بار در ماه با حوزه مربوطه خود و حوزه‌ها لااقل هر دو ماه یک بار با کمیته مرکزی تماس کتبی خواهند داشت. انجمن‌ها، فقط با حوزه مربوطه خود و حوزه‌ها با کمیته مرکزی رابطه خواهند داشت. کمیته مرکزی هر سه ماه یک بار در مورد وضع اتحادیه گزارش می‌دهد؛

۹- رئیس و معاون انجمن‌ها و حوزه‌ها برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند و در هر زمان می‌توانند از طرف انتخاب کنندگان خود معزول گردند. اعضای کمیته مرکزی فقط به وسیله کنگره از کار برکنار می‌گردند؛

۱۰- هر یک از اعضای اتحادیه باید ماهانه مبلغی به عنوان حق عضویت بپردازد. حداقل این مبلغ را کنگره تعیین

می‌کند. نیمی از این مبلغ به حوزه تعلق داشته و نیم دیگر به کمیته مرکزی داده می‌شود و به مصرف مخارج اداری، انتشار آثار تبلیغاتی، و اعزام فرستاده‌های مخصوص می‌رسد. حوزه‌ها، هزینه مکاتبه انجمن‌های خود را می‌پردازند. حق عضویت‌ها هر سه ماهه یک بار به حوزه‌ها پرداخت می‌شود و حوزه‌ها نیمی از درآمد خود را به انضمام گزارش مالی مربوط به مخارج و درآمدهای انجمن‌های خود، برای کمیته مرکزی ارسال می‌دارند. کمیته مرکزی در مورد پول‌هایی که دریافت داشته است، به کنگره گزارش می‌دهد. مخارج اضطراری به وسیله حق عضویت‌های فوق العاده تامین خواهند شد؛

۱۱- کمیته مرکزی، مرجع اجرائی تمام اتحادیه است و لااقل سه عضو خواهد داشت و از طرف حوزه‌ای که کنگره محل آن را تعیین کرده است، انتخاب و یا تکمیل خواهد شد و فقط در مقابل کنگره مسئول می‌باشد؛

۱۲- کنگره، مرجع قانونگذار اتحادیه است و از نمایندگان منتخب در جلسات حوزه‌ها تشکیل می‌شود. حوزه‌ها در ازای هر پنج انجمن یک نماینده خواهند داشت؛

۱۳- مجمع حوزه‌ها، از نمایندگان حوزه‌ها تشکیل می‌شود و بطور منظم هر سه ماه یک بار در محل حوزه و تحت ریاست هیات رئیسه حوزه اصلی، برای شور درباره مسایل حوزه‌ها برگزار می‌گردد. مجمع حوزه‌ها بطور تغییر ناپذیری هر سال، در اواسط ژوئیه، برای انتخاب نمایندگان به کنگره اتحادیه تشکیل می‌یابد؛

۱۴- چهارده روز بعد از پایان انتخابات مجمع حوزه‌ها، کنگره بر طبق مقررات مربوطه در محل کمیته مرکزی تشکیل می‌شود، مگر آن که این مرجع محل دیگری را تعیین کرده باشد؛

۱۵- کمیته مرکزی در کنگره شرکت می‌کند، ولی حق رای قطعی نخواهد داشت و باید در مورد مجموعه فعالیت‌های خود و وضع اتحادیه به کنگره گزارش بدهد. کنگره اصول اساسی سیاستی را که اتحادیه باید تعقیب کند، اعلام می‌دارد و در مورد تغییرات نظامنامه تصمیم می‌گیرد و محل کمیته مرکزی سال آینده را تعیین می‌کند؛

۱۶- کمیته مرکزی می‌تواند در موارد ضروری کنگره فوق العاده را فرا بخواند، که شرکت کنندگان در آن نمایندگانی خواهند بود که از طرف حوزه‌ها برای کنگره قبلی برگزیده شده بودند؛

۱۷- اختلافات میان اعضای انجمن‌ها، بطور قطعی توسط خود انجمن و اختلافات میان افراد حوزه، فقط در خود حوزه حل خواهد شد و رسیدگی به اختلافات میان اعضای حوزه‌های مختلف، توسط کمیته مرکزی صورت خواهد گرفت. شکایت شخصی از اعضای کمیته مرکزی، در کنگره مطرح می‌شوند. اختلافات میان انجمن‌های یک حوزه، توسط حوزه مربوطه و اختلافات میان انجمن‌ها با حوزه مربوطه‌شان و همچنین اختلافات میان حوزه‌های مختلف، توسط کمیته مرکزی بررسی می‌گردد. تقاضا برای بازبینی نحوه حل اختلاف در مورد اول به مجمع حوزه‌ها و در مورد دوم به کنگره می‌تواند رجوع داده شود. کنگره همچنین در مورد کلیه اختلافات میان کمیته مرکزی و سایر حوزه‌های پائین اتحادیه تصمیم می‌گیرد.

۱۰ دسامبر ۱۸۵۰

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۰، صفحات ۶۳۴-۶۳۶

* * *

درباره "اتحادیه کمونیست‌ها" (۲۵)

کارل مارکس

... اتحادیه کمونیست‌ها در ۱۸۳۶ در پاریس بنیان گذاری شد و در اصل نام دیگری داشت. تشکیلات اتحادیه، که بطور تدریجی تکامل یافت، به شرح زیر بود: تعداد مشخصی از اعضا یک "انجمن" را تشکیل می‌دادند. چند انجمن در یک شهر، "حوزه" را به وجود می‌آوردند و تعداد کمتر یا بیشتری از حوزه‌ها، یک "حوزه رهبری کننده" را می‌ساختند و در راس همه این‌ها "کمیته مرکزی" قرار داشت که در کنگره از طرف نمایندگان تمام حوزه‌ها انتخاب می‌شد و از این حق نیز برخوردار بود که بر تعداد اعضای خود بیافزاید و در موارد ضروری بطور موقت جانشینانی برای خود تعیین کند. محل کمیته مرکزی، ابتدا در پاریس و سپس از ۱۸۴۰ تا اوایل ۱۸۴۸ در لندن بود. روسای انجمن‌ها و حوزه‌ها و همچنین خود کمیته مرکزی توسط انتخابات تعیین می‌شدند. این طرز کار دمکراتیک، که برای سازمان‌های مخفی توطئه

گر مطلقاً به مثابه نقض منظور بود، لاقلاً با وظایف یک سازمان تبلیغاتی ناسازگار نبود. فعالیت اتحادیه بدو عبارت از تاسیس باشگاه‌های علنی برای تعلیم کارگران آلمانی بود و بیشتر این گونه باشگاه‌ها که در سویس، انگلستان، بلژیک و آمریکا تشکیل یافته بودند، یا مستقیماً به وسیله اتحادیه بنیان گذاری و یا به وسیله اعضای سابق اتحادیه به وجود آورده شده بودند. به این جهت، سازمان این باشگاه‌های کارگری در همه جا یکسان بود. یک روز در هفته به بحث و یک روز دیگر به فعالیت‌های جمعی (از قبیل آواز و سرود و دکلمه و غیره) اختصاص داشت. همه جا، کتابخانه‌هایی برای باشگاه تاسیس می‌شد و در جاهائی که امکان پذیر بود کلاس‌هایی برای تدریس معلومات ابتدائی به کارگران برگزار می‌شد. اتحادیه، که در پشت این باشگاه‌ها قرار داشت و آن‌ها را هدایت می‌کرد، از یک طرف از آن‌ها به عنوان مناسب‌ترین محیط و فضای علنی برای تبلیغ و از طرف دیگر برای عضوگیری از بین شایسته‌ترین اعضای این باشگاه‌ها جهت تجدید قوا و توسعه خود استفاده می‌کرد. با زندگی خانه بدوشانه‌ای که پیشه‌وران آلمانی داشتند، کمیته مرکزی فقط در موارد بسیار استثنائی احتیاج به اعزام قاصدین و فرستادگان مخصوص داشت.

تا آنجا که به مشی مخفی اتحادیه برمی‌گردد، این مشی همه تحولات روایات فرانسوی و انگلیسی سوسیالیسم و کمونیسم و هم‌مطرازان آلمانی آن‌ها (از قبیل: فانتزی‌های وایت لینگ) را از سرگذرانند. همانطور که از گزارش بلونچی (Bluntschli) آشکار می‌شود، از ۱۸۳۹ مساله مذهب به موازات مسایل اجتماعی، مهم‌ترین نقش را در اتحادیه بازی می‌کرد. مراحل مختلفی که فلسفه آلمانی از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۶ طی کرد، از طرف جوامع کارگری با دقت تعقیب می‌شد. شکل مخفی اتحادیه به منشاء آن در پاریس برمی‌گردد. منظور اصلی اتحادیه، یعنی تبلیغ در میان کارگران در آلمان، موجب حفظ این شکل کار در سال‌های بعد شد. من در ضمن اولین دوران اقامت در پاریس، با رهبران اتحادیه در آنجا رفت و آمد شخصی برقرار کرده بودم. همانطور که با رهبران اکثر جوامع مخفی کارگری فرانسه نیز مراد شده است، البته بدون آن که در هیچ یک از آن‌ها عضویت داشته باشم.

وقتی گیزوت (Guizot) مرا به بروکسل تبعید کرد، در آنجا به اتفاق انگلس، ویلهم ولف و دیگران، باشگاه آلمانی تعلیم کارگران را تاسیس کردیم که هنوز هم پا برجاست. هم‌زمان ما جزواتی را، که پاره‌ای چاپی و پاره‌ای دست‌نویس شده و با چاپ سنگی تهیه می‌شدند، بیرون دادیم و در آن‌ها مغلّمه سوسیالیسم یا کمونیسم فرانسوی و انگلیسی و فلسفه آلمانی را که مشی مخفی اتحادیه از آن‌ها شکل گرفته بود، بیرحمانه مورد انتقاد قرار دادیم. بجای آن، بررسی علمی ساختمان اقتصادی جامعه بورژوازی را به عنوان تنها اساس متداوم تئوریک مطرح کردیم. و بالاخره به شکلی که عامه فهم بود، توضیح می‌دادیم که موضوع بر سر اجرای یک سیستم تخیلی نیست، بلکه بر سر شرکت خودآگاهانه در پروسه واقعی دگرگونی انقلابی جامعه است. در تعقیب این فعالیت‌ها بود، که کمیته مرکزی لندن به مکاتبه با ما پرداخت و در اواخر ۱۸۴۶ یکی از اعضای خود، یعنی جوزف مول ساعت‌ساز، را به سراغ ما فرستاد. این شخص که بعدها به عنوان سرباز انقلابی در میدان جنگ بادن (Baden) کشته شد، به بروکسل آمد تا ما را دعوت به عضویت در اتحادیه کند. مول، بدگمانی‌های ما نسبت به این امر را بدین وسیله از بین برد، که اظهار داشت کمیته مرکزی قصد دارد کنگره‌ای در لندن فرا بخواند و در آن نظریات انتقادی ما را به صورت یک مانیفست علنی و به عنوان مشی اتحادیه مطرح کند. ولی از آنجا که همکاری خصوصی، موجب مخالفت عناصر قدیمی و لجاج خواهد شد، لذا این کار باید با ورود ما به اتحادیه توأم باشد. بنابراین، ما عضو اتحادیه شدیم. کنگره که نمایندگان سویس، فرانسه، بلژیک، انگلستان، و آلمان در آن شرکت داشتند، تشکیل شد و پس از مباحثات شدید چند هفته‌ای، مانیفست حزب کمونیست که توسط انگلس و من تنظیم شده بود، به تصویب رسید. این مانیفست، در اوایل ۱۸۴۸ به چاپ رسید و بعداً ترجمه آن به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، دانمارکی، و ایتالیائی انتشار یافت. در هنگام آغاز انقلاب فوریه، کمیته مرکزی در لندن سرپرستی اتحادیه را به من محول کرد. ولی در اثنای دوران انقلاب در آلمان، فعالیت آن خود به خود منتفی شد، زیرا که در آن دوره راه‌های موثرتری برای بیان مقاصد آن باز بودند. وقتی من در اواخر تابستان ۱۸۴۹، بعد از تبعیدهای چندین باره‌ام از فرانسه وارد لندن شدم، مشاهده کردم که ویرانه‌های کمیته مرکزی آنجا مرمت شده و با حوزه‌های تجدید حیات یافته اتحادیه در آلمان از نو ارتباط برقرار گشته است. ویلیش، چند ماه بعد به لندن آمد و به پیشنهاد من در کمیته مرکزی پذیرفته شد. او توسط انگلس، که در جریان مبارزه تبلیغاتی برای قانون اساسی رایس، آجودان او بود، به من معرفی شده

بود. برای تکمیل شدن تاریخ اتحادیه باید تذکر بدهم، که در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ انشعابی در کمیته مرکزی رخ داد و اکثریت (که من و انگلس نیز جزو آن بودیم) محل کمیته مرکزی را به کلن منتقل کرد. از مدت ها قبل، "حوزه رهبری کننده" مسئول آلمان مرکزی و جنوبی در کلن بود که صرفنظر از لندن، مهم ترین مرکز فعالیت فکری را تشکیل می داد. ضمناً، ما همان وقت از باشگاه تعلیم کارگران در لندن کناره گیری کردیم. اقلیت کمیته مرکزی به رهبری ویلیش و شاپر در مقابل ما، "اتحادیه منشعب" را تشکیل دادند که هم با باشگاه تعلیمات کارگران روابطی داشت و هم تماس با سوئیس و فرانسه را، که از ۱۸۴۸ به بعد قطع شده بود، دوباره برقرار کرد. در دوازده نوامبر ۱۸۵۲، حکم محکومیت متهمین کمونیست های کلن صادر شد و چندین روز بعد به پیشنهاد من اتحادیه منحل گردید. من نوشته ای را که مربوط به این انحلال است و به تاریخ نوامبر ۱۸۵۲ می باشد، به پرونده شکوائیه ای که بر علیه "ناسیونال تسایتونگ" (National-Zeitung) تنظیم کرده بودم، ضمیمه نمودم. در آنجا به عنوان انگیزه انحلال، ذکر شده است که از زمان دستگیری ها در آلمان، یعنی از بهار ۱۸۵۱، کلیه ارتباطات با سایر کشورهای اروپایی قطع شده اند. از این گذشته، چنین سازمان تبلیغاتی ای دیگر متناسب زمان نمی باشد. چند ماه بعد، در اوایل ۱۸۵۳، "اتحادیه مخصوص" ویلیش - شاپر نیز به خودی خود منحل گردید.

دلایل اصولی این انشعاب را می توانید در کتاب من، تحت عنوان "افشاگری هائی درباره محاکمه کمونیست ها در کلن" مطالعه کنید. در آنجا قسمتی از صورت جلسه کمیته مرکزی، در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، به چاپ رسیده است. تلاش ویلیش برای آن که "اتحادیه" را وارد بچه بازی های انقلابی مهاجرین دمکرات آلمانی کند، علت عملی دیگری برای انشعاب بود. استنباط کاملاً متفاوت ما از اوضاع سیاسی نیز موجب تشدید اختلافات شده بود. من می خواهم فقط به یک نمونه اشاره کنم: مثلاً ویلیش تصور می کرد، که نفاق میان پروس و اتریش در مورد مساله اتحادیه آلمان (German Confederation) و بر سر حوزه انتخاباتی هس (Electorate of Hesse)، باعث نخستین درگیری میان

آنها خواهد شد و موقعیتی برای تهاجم عملی حزب انقلابی فراهم خواهد داد. در دهم نوامبر ۱۸۵۰، یعنی مدت کوتاهی پس از انشعاب، ویلیش در همین رابطه بیانیه ای با عنوان "خطاب به دموکرات های تمام کشورها" منتشر کرد که کمیته مرکزی "اتحادیه منشعب" و پناهندگان فرانسه و مجارستان و لهستان آن را امضاء کرده بودند. در مقابل، انگلس و من همان طور که در صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵ "نشریه نویسه راینیشه تسایتونگ" (شماره دابل مه تا اکتبر ۱۸۵۰ چاپ هامبورگ) آمده است، ادعای مخالفی کردیم و مدعی شدیم که: "این جار و جنجال ها هیچ نتیجه ای نخواهد داشت و بدون آن که یک قطره خون ریخته شود، طرفین (یعنی اتریش و پروس) در فرانکفورت روی کرسی های مجلس فدرال با هم کنار خواهند آمد، بدون آن که حسادت های متقابل آنها تمام شود و یا اختلافات شان با توابع شان پایان پذیرد و یا و خشم آن ها در مورد تفوق روسیه نقصان یابد."

حالا این نکته که تا چه اندازه شخصیت فردی ویلیش (که با ارزش بودن آن غیر قابل انکار است) و زنده بودن خاطره تجارب آن زمان او (۱۸۵۰) از بزآنکوی (Besancon) وی را قادر ساخته بود که کشمکش هائی که به علت نظرات متناقض پدید آمده بودند و دائماً تکرار می شدند را "غیر مغرضانه" تلقی کند، موضوعی است که با مطالعه سند زیر می توان قضاوت کرد:

از هنگ آلمانی در نانسی.

به شهروند ژ. فیلیپ بکر در بیل، رئیس سازمان مسلح آلمانی اتحادیه "خودیاری" (۲۶) شهروند!

به تو که نماینده منتخب همه جمهوری خواهان فراری آلمانی می باشی، به این وسیله اطلاع می دهیم که در نانسی، اردوئی از فراریان آلمانی تشکیل یافته است که خود را "هنگ آلمانی در نانسی" می نامد. عده ای از فراریانی که اردوی اینجا را به وجود آورده اند، کسانی هستند که سابقاً هنگ وسل (Vesle) را تشکیل می دادند و عده دیگری از آن ها قبلاً جزو واحدهای هنگ بزآنکو بودند. جدا شدن این افراد از بزآنکو صرفاً به خواست دموکراتیک صورت گرفته است.

ویلیش در مورد تمام کارهائی که انجام می دهد، بسیار بندرت با هنگ مشورت می کند. از جمله در مورد اصول

ناظر بر هنگ بزآنکو، بطور کلی شور و مشورتی صورت نگرفت و توسط اعضاء به تصویب نرسید. بلکه، ویلیش ابتدا به ساکن آن را ارائه داد و به اجراء گذاشت، بدون آن که هنگ با آن موافقت کرده باشد.

علاوه بر این، ویلیش بعدا نیز به وسیله یک سلسله اوامری که بیشتر برانزنده یلاخیش (Jellachich) یا ویندیش گرایتس (Windischgrätz) می باشد تا یک جمهوری خواه، خصلت دیکتاتورمنشانه خود را نشان داده است. ویلیش دستور داده بود، که کفش های یکی از اعضای هنگ به نام شون (Schön)، که می خواست هنگ را ترک کند را از پایش در آورند. این کفش ها با اندوخته ای که هنگ پس انداز کرده بود، خریداری شده بودند و ویلیش فکر نکرد که خود شون نیز در این پس انداز شریک بوده است. زیرا این اندوخته از مبلغ ۱۰ "سو" ای که دولت فرانسه به عنوان کمک خرج روزانه به هر یک از افراد ما پرداخته است، پس انداز شده بود... شون می خواست کفش هایش را همراه خود ببرد، ولی ویلیش دستور داد آن ها را از پای او در آورند.

ویلیش عده زیادی از اعضای فعال اردو را به خاطر موضوعات پیش پا افتاده و جزئی (از قبیل عدم حضور در شیپور جمع و غیبت در تمرینات تیراندازی و دیر آمدن در شب و مشاجرات خرد) بدون مشورت کردن با هنگ از بزآنکو اخراج کرده و تذکر داده است که این گونه افراد جایشان در آفریقا و دیگر حق ندارند در فرانسه بمانند و اگر نخواهند به آفریقا بروند، آن ها را تحویل دولت آلمان خواهم داد. او مدعی بود که دولت فرانسه به وی اختیار چنین کاری را داده بود، البته رجوع بعدی ما به مسئول ناحیه بزآنکو معلوم شد که این موضوع صحت ندارد. ویلیش تقریبا هر روز در شیپور جمع توضیح می دهد: هر کس که اینجا مطابق میلش نیست، می تواند برود و اگر می خواهد برود، هر چه زودتر بهتر و می تواند به آفریقا برود و غیره... علاوه بر این، یک بار به این تهدید عمومی پرداخت که هر کس از دستورات او سرپیچی کند، یا باید راه آفریقا را در پیش بگیرد و یا آن که او، وی را تحویل دولت آلمان خواهد داد. این موضوع باعث شد که ما از مسئول منطقه بزآنکو در این باره استفساری را که در بالا به آن اشاره شد، به عمل آوریم. بر اثر این تهدیدات روزمره بود، که عده زیادی از زندگی در بزآنکو بیزار شدند، جایی که به قول آن ها هر روز به لجن کشیده می شدند. آن ها می گفتند اگر بخواهیم بردگی کنیم، می توانیم به روسیه برویم و اصولا احتیاج به آن نداشتیم که در آلمان دست به مبارزه بزنیم. مختصر کلام: آن ها توضیح می دادند که دیگر به هیچ قیمتی نمی توانند در بزآنکو طاقت بیاورند، مگر این که با ویلیش درگیری جدی پیدا کنند. به این جهت آنجا را ترک می کنند. ولی چون در آن ایام در هیچ کجای دیگر هنگی وجود نداشت، که آن ها را قبول کند و از آنجا که قادر نبودند با روزی ۱۰ "سو" امرار معاش نمایند، لذا چاره دیگری جز این نداشتند که به آفریقا بروند و این کار را هم کردند. به این ترتیب، ویلیش ۳۰ نفر از هم قطاران خوب ما را گرفتار پریشانی ساخت و این گناه اوست که آرمان ملی ما این جمع را برای همیشه از دست داده است.

از این گذشته، ویلیش آنقدر نابخرد بود که همواره در موقع شیپور جمع، افراد قدیمی خود را مورد تحسین قرار می داد و افراد جدید را خوار می ساخت و این مطلب موجب شده بود که دائما منازعاتی به وجود بیاید. ویلیش حتی یک بار در موقع شیپور جمع اظهار داشت که پروسی ها از لحاظ مغز و قلب و جسم و به تعبیر او از نظر فیزیکی و اخلاقی و قوای دماغی، به مراتب بر اهالی جنوبی آلمان تفوق دارند و در عوض اهالی جنوب آلمان راحت طلب هستند. در واقع منظور ویلیش این بود، که بگوید جنوبی ها احمق ترند، ولی دل و جرات آن را نداشت که این حرف را بزنند. به این خاطر، ویلیش آلمانی های جنوبی که اکثریت را شامل می شدند، بشدت خشمگین کرد. در پایان، خشن ترین کار او را بیان می کنیم:

۱۴ روز پیش، افراد گروهان هفتم به یکی از اعضای هنگ به نام باروگیو (Barrogio)، که ویلیش خودسرانه او را از سربازخانه بیرون کرده بود، قول می دهند که یک شب دیگر نیز به او جایگاهی برای خواب بدهند. با وجود آن که ویلیش این کار را قدغن کرده بود، آن ها او را به اطاق خود می برند و در مقابل طرفداران ویلیش، خیاط های فناتیک، از این کار دفاع می کنند. ویلیش دستور می دهد، که طناب بیاورند تا متمرّدین را طناب پیچ کنند و واقعا هم طناب ها را حاضر کردند. ولی برای اجرای این دستور، با وجود آن که ویلیش میل شدیدی

به انجام آن داشت، به اندازه کافی قدرت نداشت... این‌ها دلایلی هستند، که باعث شد آن‌ها از هنگ کناره‌گیری کنند.

ما این مطالب را در اینجا ننوشتیم، که از ویلش شکایتی کرده باشیم. زیرا ویلش کاراکتر و اراده خوبی دارد و بسیاری از ما برای او احترام قائل هستیم. ولی نحوه‌ای که او برای رسیدن به منظورش پیش گرفته است و وسایلی که به کار می‌برد، مورد پسند هیچ یک از ما نیست. ویلش منظور بدی ندارد، ولی او خودش را خرد محض و عقل کل می‌داند و هر کس را که اعتراضی به او داشته باشد، ولو آن که در مورد پیش پا افتاده‌ترین موضوعات باشد، یا احمق می‌داند و یا خائن می‌شمارد. مختصر آن که ویلش، هیچ نظر دیگری را جز نظر خود قبول ندارد. او یک آریستوکرات و دیکتاتور فکری است و اگر چیزی را درست بداند، برای عملی کردن آن از هیچ وسیله‌ای ابا ندارد. به همین اندازه بسنده می‌کنیم. حالا دیگر همه ما ویلش را می‌شناسیم. ما با نقاط ضعف و نکات مثبت او آشنا هستیم و به این خاطر دیگر در بزانکو نیستیم. از این گذشته، همه در موقع ترک بزانکو توضیح دادند که آن‌ها ویلش را ترک می‌کنند، ولی از سازمان مسلح آلمانی "خودیاری" استعفا نمی‌دهند. این در مورد اعضای هنگ وسل هم صدق می‌کند.

احترامات عالی‌ه خود را به شما ابلاغ می‌کنیم و با سلام‌های برادرانه دست شما را از اردوی نانسی می‌فشاریم.

به تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۸۴۸ در مجمع عمومی تصویب شد.

نانسی ۱۴ نوامبر ۱۸۴۸

به نام و نمایندگی اردو: دبیر جلسه، ب.

* * *

تاریخ اتحادیه کمونیست‌ها (۲۷)

با محکومیت کمونیست‌های کلن در سال ۱۸۵۲، اولین مرحله جنبش مستقل کارگری آلمان پایان یافت. این مرحله امروز تقریباً به دست فراموشی سپرده شده است. مع الوصف از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۲ ادامه داشت و همراه با پخش شدن کارگران آلمانی در خارج، این جنبش تقریباً در تمام کشورهای متمدن توسعه یافت. نه تنها این، بلکه جنبش کنونی بین‌المللی کارگری در محتوی، ادامه مستقیم جنبش کارگری آن زمان آلمان است که اصولاً نخستین جنبش بین‌المللی کارگری بود و بسیاری از عناصری که بعدها در «سازمان بین‌المللی کارگران» (انترناسیونال اول - ویراستار) رهبری را به دست گرفتند، از این جنبش بیرون آمدند. اصول تئوریک که اتحادیه کمونیست‌ها در مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۷ بر روی پرچمش نوشته بود، امروز نیز نیرومندترین عامل وحدت تمام جنبش پرولتری هم در اروپا و هم در آمریکا است. تاکنون تنها یک سند اصلی درباره تاریخ منسجم آن جنبش در دست است. و این همان به اصطلاح کتاب سیاه تحت عنوان «توطئه‌های کمونیست‌ها در قرن نوزدهم» اثر ورموت و اشتییر، برلن، در دو جلد سال ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴، است. (۲۸) این اثر تاسف بار که از طرف دو تن از پست‌ترین ارازل پلیس قرن ما به دروغ سرهم بندی شده و لبریز از قلب عمده‌ی واقعیات است، هنوز هم به مثابه آخرین سند آن زمان در خدمت تمام نوشتجات غیر کمونیستی قرار می‌گیرد.

آنچه من در اینجا در اختیار شما قرار می‌دهم صرفاً یک طرح است، آن هم فقط مربوط به اتحادیه و تا آن حد که به فهم کتاب «افشاگری‌هایی درباره محاکمه کمونیست‌ها در کلن» کمک کند. امیدوارم روزی فرصت دست دهد تا بروی اسناد زیادی که من و مارکس درباره تاریخ آن دوره (دوره پرشکوه جوانی جنبش بین‌المللی کارگری) جمع کردیم، بتوانم کار کنم.

* * *

از گروه مهاجرین آلمانی در پاریس در سال ۱۸۳۴، سازمان مخفی‌ای به نام «اتحادیه مطرودین» به وجود آمد که ماهیتاً سازمانی دمکراتیک و جمهوری خواه بود. در سال ۱۸۳۶، عناصر افراطی از این سازمان بریدند و اتحادیه نوین مخفی

"عدالت" را بنیاد نهادند که اعضای آن را عمدتاً پرولتورها تشکیل می‌دادند. سازمان مادر، که تنها مخمورترین عناصر، مانند ژاکوب وندی (Jakob Venedey)، بدان وفادار مانده بودند، بزودی دچار رخوت عمیقی شد. هنگامی که پلیس در سال ۱۸۴۰ شعباتی از آن را کشف نمود، دیگر از آن سایه‌ای بیش باقی نمانده بود. در مقابل، اتحادیه به سرعت رشد یافت. اتحادیه شاخه آلمانی کمونیسم کارگری فرانسه بود که عقاید تئوریک خود را عموماً مدیون خطرات بابویستی (۲۹) بود و تقریباً در این زمان در پاریس داشت به خود شکل می‌داد. در میان این محافل، تساوی در برخورداری از نعمات جامعه به عنوان نتیجه طبیعی "مساوات" مطالبه می‌شد. نیات اتحادیه عدالت با مقاصد سایر جمعیت‌های مخفی پاریس در آن زمان یکسان بود و فعالیت‌هایش تقریباً بطور یکسان بین کار تبلیغاتی و اقدامات توطئه‌گرانه تقسیم می‌شد. پاریس هنوز به عنوان کانون مرکزی فعالیت انقلابی بشمار می‌رفت، هر چند تدارک برای کودتای احتمالی در آلمان به هیچ وجه از دستور کار خارج نبود. معهداً، از آنجائی که به پاریس به عنوان محلی که جنگ قطعی در آن به وقوع خواهد پیوست، نگریسته می‌شد، اتحادیه در واقع چیزی بیش از یک شعبه آلمانی اجتماعات مخفی فرانسوی، و بویژه «جامعه فصلی» (Société des saisons) به رهبری بلانکی (Blanqui) و باربه (Barbés) که به آن در ارتباط نزدیک بودند، نبود. (۳۰) هنگامی که فرانسویان در دوازدهم ماه مه ۱۸۳۹ به پا خاستند، اعضاء شعبات اتحادیه با آنان همگام گشتند و بدین وسیله به شکست مشترکی کشانده شدند.

از آلمانی‌ها، کارل شاپر و هاینریش باوور (Heinrich Bauer) دستگیر شدند و دولت لوئی فیلیپ راضی شد که آن‌ها را پس از مدتی بازداشت، اخراج کند. (۳۱) هر دو به لندن رفتند. شاپر اهل وایلبورگ در ناساو بود. در زمانی که دانشجوی جنگل داری دانشگاه گیسن در سال ۱۸۳۲ بود، به جریان توطئه گرایانه گئورگ بوشنر (Georg Büchner) پیوست. در سوم آوریل ۱۸۳۳، در حمله به پاسگاه پلیس فرانکفورت شرکت داشت. پس از این عمل، به خارج از کشور فرار کرد و در فوریه ۱۸۳۴ در راه پیمایی مازینی (Mazzini) بسوی ساوی (Savoy) شرکت جست. (۳۲) شاپر به عنوان نمونه یک انقلابی حرفه‌ای، در سال‌های ۱۸۳۰ نقش بزرگی ایفا کرد. او با قامتی عظیم و روحیه‌ای مصمم و نیرومند همواره آماده بود، تا هستی خود را به خطر بیاندازد. رشد وی از یک فعال جنبش دانشجویی به یک کمونیست نشان می‌دهد که وی، گرچه تا حدودی کند ذهن بود، معهداً آمادگی پذیرش عقاید نوین را داشت. او هر بار که به نظریه‌ای می‌رسید، جانانه از آن دفاع می‌کرد و درست به همین جهت احساسات انقلابیش گاه گذاری بر عقلش غالب می‌شد. ولی او همواره پس از پی بردن به عیوب خود، آشکارا بدان اذعان می‌کرد. او یک انسان واقعی بود، و آنچه که مربوط به سهم وی در پایه گذاری جنبش طبقه کارگر آلمان است، هرگز فراموش نخواهد شد.

هاینریش باوور، اهل فرانکن (Franconia)، شغل سابقش کفاش و مردی شوخ و زنده دل و هشیار بود و در جثه کوچکش، زیرکی و عزمی راسخ نهفته بود.

باوور پس از ورود به لندن، به همراه شاپر که در پاریس حروف چین بود و اکنون به عنوان معلم زبان روزگار می‌گذراند، رشته‌های از هم گسیخته اتحادیه را بار دیگر بهم گره زده و لندن را بدل به مرکز فعالیت‌های اتحادیه نمودند. یوزف مول در اینجا (بر خلاف پاریس) به آن‌ها پیوست. او از اهالی کلن و دارای حرفه ساعت سازی بود. وی صاحب هیبتی نسبتاً هرکول مآب بود. او و شاپر بارها در مقابل صدها مهاجم از در ورودی سالن بطور موفقیت آمیز نگرهبانی کردند. مردی که از دو رفیق دیگرش از لحاظ انرژی و عزم راسخ چیزی کم نداشت، اما از نظر قوه تفکر بر آن‌ها تفوق داشت. وی نه تنها یک دیپلمات مادرزاد بود، آن چنان که موفقیت‌هایش در سفرهای اعزامی بیشمار گواه آن است، بلکه هم چنین زمینه مساعدتری برای درک مسایل تئوریک داشت. من در سال ۱۸۴۳ با آن‌ها، در لندن، آشنا شدم. آن‌ها اولین انقلابیون پرولتری بودند، که تا آن زمان من دیده بودم و با وجود این که در آن ایام برداشت‌های ما در جزئیات معینی اختلاف داشت و تکبیر تنگ نظرانه فلسفی من بحد کافی تلافی کمونیسم تنگ نظرانه مساوات گرای آن‌ها را می‌کرد، ولی در ایام جوانیم، که تازه پا به سن می‌گذاشتم، تاثیر عمیقی را که این سه مرد بر روی من گذاردند هرگز نمی‌توانم فراموش کنم.

در لندن، به میزان کمتری از سویس، آزادی انجمن‌ها و اجتماعات به سود آنان بود. در هفتم فوریه ۱۸۴۰، انجمن تعلیمات کارگران آلمانی تاسیس شد که هنوز پایدار است. (۳۳) انجمن تعلیماتی کارگران، به عنوان حوزه تبلیغاتی برای

عضوگیری اتحادیه عمل می‌کرد. از آنجائی که کمونیست‌ها فعال‌ترین و هوشمندترین اعضای انجمن بودند، واضح بود که رهبری سازمان در دست اتحادیه باشد. در مدت زمان کوتاهی، اتحادیه توانست دارای چندین "انجمن" (یا آنطوری که در آن زمان نامیده می‌شد "کلبه") در لندن باشد. در سوئیس، یا هر جای دیگر، همین تاکتیک به کار بسته شد. در هر جائی که امکان تشکیل سازمان‌های کارگری موجود بود، تا حدود زیادی از آن‌ها به همین منوال بهره برداری می‌شد. در جائی که قانون مانع تشکیل آن‌ها می‌گشت، سازمان‌ها شکل اجتماعات تمرین سرودهای دسته جمعی، سازمان‌های ورزشی و غیره را به خود می‌گرفتند. ارتباط میان گروه‌ها عمدتاً از طریق جریان مداوم رفت و آمد اعضای در حال سفر عملی می‌شد. در صورت لزوم این اعضای مسافر به صورت فرستاده عمل می‌کردند. در هر دو حال، اتحادیه به مدد رفتار دولت‌ها بطرز حیات بخشی حمایت می‌شد. بدین صورت که کارگران ناراضی که مورد پسند دولت‌ها نبودند، تبعید می‌شدند و در نه دهم موارد چنین افرادی عضو اتحادیه بودند و از این طریق به صورت فرستاده آن عمل می‌کردند.

گسترش اتحادیه احیاء شده محسوس بود. به خصوص در سوئیس، مردانی چون وایتلینگ (Weitling) و آگوست بکر (August Becker)، فرد با قریحه‌ای که به علت تزلزل درونیش مانند بسیاری از آلمانی‌ها ناکام ماند، و سایرین، سازمان قوی‌ای را تشکیل دادند که اصول آن کم و بیش از سیستم کمونیستی وایتلینگ گرفته شده بود. در این مقاله، جای انتقاد به کمونیسم وایتلینگ نیست. لیکن به خاطر این که اهمیت او به مثابه اولین تکان مستقل تئوریک پرولتاریای آلمان نشان داده شود، کار بهتری از این نمی‌توانم انجام دهم که به نقل قولی از مارکس در مجله فورورترس! (Vorwärts!) چاپ پاریس، سال ۱۸۴۴ اشاره کنم: "در کجای بورژوازی (آلمان)، از جمله در بین فیلسوف‌ها و نویسندگان، می‌توان اثری یافت که مدافع آزادی سیاسی بورژوازی باشد و به نحوی بتواند با اثر وایتلینگ به نام "ضمانت‌های هماهنگی و آزادی" قابل قیاس باشد؟ کسی که سیستم بی‌خاصیت ادبیات سیاسی توخالی و زهوار در رفته آلمان را با این اثر ادبی نوظهور پر قدرت و درخشان کارگران آلمان مقایسه کند، کسی که کفش‌های بچگانه فوق العاده بزرگ پرولتاریا را با کفش‌های سیاسی تنگ و پاشنه سائیده شده بورژوازی مقایسه کند، قضاوتی جز این نمی‌تواند داشته باشد که سیندرلا آلمان به پیکر توانمندی رشد خواهد کرد. امروز این پیکر توانمند در برابر ما قرار دارد و هنوز سال‌های بسیاری را در پیش دارد که به قامت تمام و کمال خود برسد."

شعبات زیادی در آلمان تشکیل شدند، که از همان آغاز به علت ویژگی ذاتی‌شان ناپایدار و رفتنی بودند. لیکن تعداد آن‌هائی که به وجود می‌آمدند، نسبت به آن‌هائی که منحل می‌گردیدند به مراتب فزون‌تر بود. پلیس آلمان ابتدا در سال ۱۸۴۶، یعنی هفت سال پس از بنیان‌گذاری اتحادیه در برلن (منتل) و در ماگدبورگ (بک)، موفق به کشف ردپای اتحادیه گردید. ولی علی‌رغم این، قادر به تعقیب آن‌ها نبود. وایتلینگ در پاریس، و قبل از عزیمت به سوئیس در سال ۱۸۴۰، عناصر پراکنده اتحادیه را گردهم آورده بود. هسته اصلی اتحادیه را خیاطان تشکیل می‌دادند. خیاطان آلمانی در همه جا یافت می‌شدند، در سوئیس، لندن، و پاریس. در شهر پاریس، آلمانی‌های بحدی زبان این حرفه بود که در سال ۱۸۴۶ من یک خیاط نروژی را می‌شناختم که از درونتهام از راه دریا به پاریس آمده و در طول هجده ماه تقریباً کلمه‌ای به زبان فرانسوی صحبت نکرده بود، اما تکلم به زبان آلمانی را بطور عالی آموخته بود. انجمن‌های پاریس در سال ۱۸۴۷، عمدتاً از دو حوزه خیاطان و یک حوزه مبل‌سازان تشکیل می‌گردید.

از زمان انتقال مرکزیت اتحادیه از پاریس به لندن و بعد از آن نقطه ثقل جدیدی پیدا شد. بدین ترتیب که اتحادیه تدریجاً از شکل آلمانی به صورت بین‌المللی در آمد. در اتحادیه علاوه بر افراد آلمانی و سوئیس، سایر ملیت‌ها که همگی بیش از هر زبان دیگری با زبان آلمانی محاوره می‌کردند، یافت می‌شدند. در آنجا: اسکاندیناوی‌ها، هلندی‌ها، مجارها، چک‌ها، اسلاوهای جنوبی، و حتی روس‌ها و اهالی آلاسکا، از جمله ملیت‌های موجود در اتحادیه بودند. در سال ۱۸۴۷، حتی یک نفر از گارد نارنجک اندازان انگلیسی با اوینیفورم جزو مهمانان دائمی بود. اتحادیه بزودی نام خود را به "جامعه تعلیماتی کارگران کمونیست" تغییر داد. بر روی کارت عضویت، جمله زیر حداقل به بیست زبان، گرچه در اینجا و آنجا اشتباهات زبانی در آن دیده می‌شد، آمده بود: "تمام انسان‌ها با هم برادرند." تشکیلات مخفی اتحادیه نیز مانند تشکیلات علنی‌اش بزودی خصلت بین‌المللی به خود گرفت. بدواً به یک مفهوم محدود، از نظر عملی اعضای متشکل در آن از ملیت‌های مختلف بودند و از نظر تئوری پیروزی هر انقلاب متکی به اروپائی بودن آن تلقی می‌شد. خصلت

بین‌المللی اتحادیه از این فراتر نرفت، ولی زمینه برای رشد این تحول موجود بود.

تماس ممتد با انقلابیون فرانسوی از طریق پناهندگان در لندن، همان رفتاری که در مبارزه دوازدهم مه ۱۸۳۹ شرکت کرده بودند، برقرار می‌گردید و از همین طریق با رادیکال‌های لهستان هم مهاجرین رسمی لهستان و هم مازینی مخالف و نه متحد اتحادیه بودند. چارتیست‌های انگلیسی نیز به خاطر ویژگی انگلیسی بودن جنبش‌شان، از طرف اتحادیه، به عنوان انقلابی به رسمیت شناخته نمی‌شدند. بعدها روسای اتحادیه در لندن با این‌ها از طریق من در تماس آمدند.

باز هم تحولات جدید، سبب تغییرات بیشتری در ماهیت اتحادیه گردید. هر چند هنوز اتحادیه در آن زمان به پاریس به درستی به عنوان زادگاه انقلاب نظر داشت، ولی تدریجا از وابستگی خود به توطئه گران پاریس خلاص می‌شد. گسترش کمی اتحادیه باعث اعتماد به نفس آن شد. این احساس وجود داشت، که اتحادیه در میان طبقه کارگر آلمان بیش از پیش ریشه می‌دواند و این نقش تاریخی به کارگران آلمان محول گردیده تا پرچمدار کارگران شمال و شرق اروپا باشند. وایتلینگ کسی بود، که با طیب خاطر می‌توان او را به عنوان یک تئوریسین کمونیسم در کنار رقبای فرانسوی هم عصرش قرار داد. بالاخره بر پایه تجربیات دوازدهم مه، این آموزش کسب گردیده بود که تلاش‌های کودتاکرایانه بی‌ثمر می‌باشند. این که هنوز هم به هر واقعه‌ای به مثابه نقطه احتمالی شروع یک شورش انقلابی نگاه می‌شد و هنوز هم عناصر نیمه توطئه‌گر بطور کل وجود داشتند، چیزی جز یک سرسختی سنت انقلابی گذشته، که اکنون در جریان برخورد با نظریات نافذ و صحیح قرار داشت، نبود.

در مقابل، مشی اجتماعی اتحادیه هر چقدر هم نادقیق تعریف شده بود، از یک ضعف اساسی رنج می‌برد که ناشی از شرایط موجود بود. اعضاء تا آنجائی که کارگر بودند، بطور کلی از پیشه‌وران تشکیل می‌شدند. اشخاصی که اینان را استثمار می‌کردند، خود در شهرهای بزرگ استادکاری بیش نبودند. در آن زمان، حتی در لندن هم هنوز شیوه استثمار خیاطی در مقیاس بزرگ (یعنی آنچه به آن تولید ماشینی لباس می‌گویند) و در نتیجه تحول صنعت خانگی تولید پوشاک به صنعتی که در خدمت سرمایه‌داران بزرگ لباس تولید می‌کند رخ می‌دهد، مراحل جنینی خود را از سر می‌گذراند. از یک طرف، فرد استثمارگر یک صاحب کار کوچک بود و از طرف دیگر، کارگران خود آرزو داشتند تا روزی تبدیل به یک صاحب کار شوند. علاوه بر این، بقایای روحیه صنفی گری به مقیاس وسیعی در پیشه‌وران آلمانی رسوب کرده بود. برای بیان وضعیت این پیشه‌وران کافی است اشاره شود، که اینان نه تنها هنوز پرولتاریای تمام‌عیار نبودند، بلکه به عنوان زائده خرده‌بورژوازی در حال تبدیل به پرولتاریا هنوز با بورژوازی و یا به عبارت دیگر با سرمایه بزرگ در تضاد مستقیم قرار نداشتند. ولی علی‌رغم این واقعیت، اینان در چنان موقعیتی بودند که بتوانند تکامل بعدی خود را، اگر چه بدون آگاهی کافی، ولی بطور غریبی درک نموده و حزب پرولتاریائی را پایه‌گذاری کنند. با وجود این، بعضی از مانع‌تراشی‌های اینان که سرچشمه‌اش را باید در پیش‌داوری‌های کاسب‌کارانه آن‌ها جستجو کرد، غیر قابل اجتناب بود. به خصوص زمانی که نوبت به انتقاد دقیق از اجزای جامعه موجود و یا بررسی از واقعیات آن می‌رسید. من معتقدم که در کل اتحادیه در آن زمان حتی یک نفر هم یافت نمی‌شد، که حداقل یک کتاب درباره اقتصاد سیاسی خوانده باشد. این کمبود در هر حال هیچ اهمیتی نداشت، زیرا فعلا برای عبور از مانع تئوری، شعار "برابری"، "برادری" و "عدالت" به مدد آن‌ها می‌رسید!

هم زمان با تئوری کمونیستی که اتحادیه و وایتلینگ طرح می‌کردند، تئوری کمونیسم بسیار متفاوت دیگری پا به عرصه وجود می‌گذاشت. زمانی که من در منچستر زندگی می‌کردم، بطور ملموسی دریافتم که عوامل اقتصادی که تا بحال تمام تاریخ نویسان برای آنها نقشی جزئی قائل بوده و یا اصولا هیچ‌گونه نقشی قائل نبوده‌اند، حداقل در تحت شرایط نوین قدرت تعیین‌کننده‌ای در جهان می‌باشند؛ که این عوامل اقتصادی، علت تضادهای طبقاتی معاصرند؛ که در آن کشورهایی که به علت رشد عظیم صنعت (مانند انگلستان)، این تضادها بطور روشنی تکوین یافته‌اند، احزاب سیاسی جدید، مبارزات حزبی نوینی به وجود می‌آورند و نتیجتا سیمای تاریخ سیاسی را کاملا تغییر می‌دهند. مارکس نه فقط به نتایج مشابهی رسیده بود، بلکه در سال ۱۸۴۴ با نگارش مطالبی در سالنامه آلمانی - فرانسوی این باور خود را به این نحو تعمیم داده بود، که این دولت نیست که شرایط جامعه مدنی را شکل داده و آن را تنظیم می‌کند، بعکس این جامعه مدنی است که دولت را شکل داده و بدان نظم می‌بخشد. و بنابراین، سیاست و تاریخ آن باید در پرتو روابط

اقتصادی و تکامل آن‌ها مورد تحلیل قرار گیرند، نه آنطوری که تا بحال بطور معکوس انجام گرفته است. زمانی که من مارکس را در تابستان ۱۸۴۴ در پاریس ملاقات کردم، توافق کامل ما بر سر مسایل تئوریک روشن بود و آن زمان را می‌توان سرآغاز کار مشترک ما دانست. هنگامی که دوباره در بهار ۱۸۴۵ هم دیگر را این بار در بروکسل ملاقات کردیم، مارکس دیگر نکات عمده تئوری ماتریالیستی تاریخ خود را تکوین داده بود. از آن پس ما برای تدقیق این چشم‌انداز جدید و اتخاذ آن به عرصه‌های مختلف، اهتمام ورزیدیم.

این کشف که علم تاریخ را متحول کرد و عمدتاً به مارکس تعلق داشت (من سهم بسیار ناچیزی در قضیه داشتم)، برای جنبش طبقه کارگر معاصر اهمیت شایانی داشت. از آن پس دیگر امکان نداشت، که به کمونیسم در میان فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها و به چارتریسم در بین انگلیسی‌ها به مثابه پدیده‌های تصادفی، که امکان می‌توانستند ابداً به وجود نیایند، نگریست. این جنبش‌ها، به مثابه بیان آرمان‌های یک طبقه ستم‌دیده، طبقه‌ای که به عنوان محصول حیات نوین پا به عرصه وجود گذاشته بود، یعنی طبقه پرولتاریا محسوب می‌گردید. این جنبش‌ها به مثابه اشکال کم و بیش تکامل یافته یک مبارزه اجتناب ناپذیر تاریخی علیه طبقه حاکمه، یعنی بورژوازی، تبلور می‌یافتند. معهداً، به مثابه اشکال مبارزه طبقاتی با مبارزات طبقاتی گذشته از یک لحاظ تفاوت داشتند: طبقه ستم‌دیده امروز، پرولتاریا، نمی‌تواند رهائی خود را بدون آزاد ساختن کل جامعه از تقسیم طبقاتی، و لذا از مبارزه طبقاتی، به دست آورد. پس از آن، کمونیسم دیگر به معنای تشریح پرده‌مانه تخیلی یک ایده آل اجتماعی که تا سرحد امکان به کمال مطلوب نزدیک می‌شود، تلقی نمی‌گردید. بعکس، از آن پس، کمونیسم معنای درک از خصلت شرایط و اهداف عام ناشی از مبارزه‌ای را می‌یافت که پرولتاریا در آن گام نهاده بود.

ما مایل نبودیم که این نتایج علمی نوین را در مجله‌های قطور فقط برای اطلاع جهان «آگاه» عرضه کنیم. هر دوی ما تماماً در جنبش سیاسی درگیر بودیم، در بین روشنفکران بویژه در استان‌های غربی آلمان طرفدارانی داشتیم و از روابط وسیعی با پرولتاریای متشکل برخوردار بودیم. البته وظیفه ما بود، که بینش خود را بر پایه علمی استوار و مستحکم سازیم. ولی به همان اندازه هم وظیفه داشتیم، که پرولتاریای اروپا را بطور عام و پرولتاریای آلمان را مشخصاً به سوی باورهای خود جلب نمائیم. ما به مجرد این که مسائل را برای خود روشن کردیم، دست به کار شدیم. جامعه کارگران آلمان را در بروکسل بنا نهادیم و روزنامه «دویچه بروسلر زایتونگ» (Deutsche Brüsseler Zeitung) را در اختیار گرفتیم. این جریده تا انقلاب فوریه در دستمان بود. ما توسط جولیان هارنی با بخش انقلابی چارتریست‌های انگلیس در تماس قرار گرفتیم. من برای روزنامه "ستاره شمال" (The Northern Star)، ارگان مرکزی جنبش چارتریستی که سردبیر آن هارنی بود، مقاله می‌نوشتیم. همچنین، ما با دمکرات‌های بروکسل، مارکس معاون رئیس اتحادیه دمکراتیک بود (۳۴) و با سوسیال‌دمکرات‌های فرانسوی روزنامه رفورم (Réforme) (۳۵)، که من برای آن مقالاتی درباره جنبش‌های آلمان و انگلیس می‌نوشتیم، وارد نوعی ائتلاف شدیم. در یک کلام، روابط ما با سازمان‌ها و جراید رادیکال و پرولتری دقیقاً همان بود که ما می‌خواستیم.

روابط ما با "اتحادیه عدالت" به قرار زیر بود: ما از وجود این اتحادیه مطلع بودیم. سال‌ها قبل، در ۱۸۴۳، شاپر به من پیشنهاد عضویت در آن را کرده بود. ولی، به علل کاملاً روشنی من دعوت وی را رد کرده بودم. معهداً، ما فعالانه به مکاتبات خود با "انجمن" لندن ادامه دادیم و حتی با دکتر اوربک (Ewerbeck) که در آن زمان عضو رهبری‌کننده "انجمن" پاریس بود روابط بسیار نزدیکی داشتیم. ما بدون این که خود را با مسائل داخلی اتحادیه درگیر کنیم، از تمام مسایل مهم آن مطلع می‌شدیم و از طریق شفاهی، نامه، و جراید، بر بینش تئوریک مهم‌ترین اعضای اتحادیه تاثیر می‌گذاشتیم. به این منظور، در مواقع خاصی که ما درگیر امور داخلی حزب کمونیستی بودیم که در پروسه تشکیل بود، اطلاعاتی‌های لیتوگرافی شده منتشر می‌کردیم و آن‌ها را برای رفقایمان و افرادی که با ما مکاتبه داشتند به سراسر جهان می‌فرستادیم. دانشجوی جوانی به نام هرمان کریک (Hermann Kriege) اهل وستفالن به آمریکا مهاجرت کرد. در آنجا خود را به عنوان فرستاده اتحادیه جا زد و با هارو هارینگ (Harro Harring) مشنگ هم دست شد، تا از اتحادیه برای کله پا کردن آمریکای جنوبی استفاده کند. وی روزنامه‌ای منتشر ساخت (۳۶)، که در آن به نام اتحادیه از یک نوع کمونیسم کاملاً احساساتی که بر پایه عشق و سراپا عشق قرار داشت، سخن می‌راند. در مقابل این حرکت، ما

بیدرنگ اطلاعیه‌ای منتشر کردیم که عاری از تاثیر نبود. تا آنجائی که مربوط به اتحادیه می‌شد، دیگر خبر بیشتری از وی شنیده نشد.

بعدها، وایتلینگ به بروکسل آمد. ولی، دیگر او آن خیاط جوان دوره‌گردی نبود که شگرف از استعدادهايش می‌خواست برای خود روشن کند، که جامعه کمونیستی چگونه خواهد بود. اکنون وی آن مرد بزرگی بود، که دیگر منزلت والایش او را هدف تعقیب حسودان می‌ساخت. کسی که در همه جا مدام هوای رقبا و دشمنان پنهانی خود را داشت. پیغمبری بود که از مملکتی به مملکتی دنبال می‌شد، برای تحقق بهشت بر زمین نسخه‌ای آماده داشت و تصور می‌کرد همه می‌خواهند این نسخه را از وی بربایند. هم اکنون، میانه او با اعضای اتحادیه در لندن و حتی بروکسل، جایی که مارکس و همسرش با حوصله خارق‌العاده‌ای از او استقبال کردند، بهم خورده بود. اما وایتلینگ با هیچ کس نمی‌توانست همراه شود. از این رو، بزودی با امید این که بتواند به رسالت پیامبری خود ادامه دهد، به ایالات متحده سفر کرد.

تمام این شرایط به سهم خود به وقوع انقلاب آرامی کمک کرد که در اتحادیه، و بویژه در بین رهبران آن در لندن، در جریان بود. از لحاظ تئوریک، هم نقصان کمونیسم مساوات‌گرای فرانسوی و هم نوع کمونیسم وایتلینگ برای آن‌ها روشن تر می‌شد. تلاش وایتلینگ در جهت رجعت دادن کمونیسم به مسیحیت اولیه، مستقل از جزئیات مشعشعی که در کتاب "انجیل گناهکاران مظلوم" وی یافت می‌شود، باعث شد تا در سویس جنبش بدوا در دامان ابلهانی چون آلبرشت (Albrecht) رها شود و سپس توسط پیغمبران تقلبی چون کولمن (Kuhlmann) از آن سوء استفاده گردد. "سوسیالیسم حقیقی" (رجوع شود به بخشی از مانیفست درباره سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم حقیقی) که فقط مشغله چند داستان نویس بود، چیزی جز ترجمه عبارات پردازی سوسیالیسم فرانسوی به زبان آلمانی هگلی فاسد شده نبود که با ترشحات احساساتی رنگ پریده درباره عشق مزین می‌گردید. این جریان به وسیله کریک و سایر خوانندگان ادبیات مزبور به درون اتحادیه آورده شد و حداقل به خاطر بی‌مایگی رخوت‌آورش با انزجار انقلابیون قدیمی آن مواجه شد. در مقابل آن عقاید تئوریکی که دیگر قابل دفاع نبودند و اشتباهات عملی که از این تئوری‌ها ناشی می‌شد، هر چه بیشتر رهبران اتحادیه در لندن به صحت تئوری‌های جدیدی که توسط مارکس و من مطرح می‌گردید، متقاعد می‌شدند. این جریان اقناع بدون شک توسط دو فرد که اکنون جزو رهبران لندن اتحادیه بودند و نسبت به سایر کسانی که پیشتر از آن‌ها نام بردم ظرفیت بالاتری برای درک نظری داشتند، گسترش داده شد. این افراد کارل فیندر (Karl Pfänder)، نقاش مینیاتور اهل هایلبرون، و گئورگ آکاریوس (Georg Eccarius)، خیاط اهل تورینگن، بودند. (۳۷)

سخن کوتاه، مول در بهار ۱۸۴۷ مارکس را در بروکسل ملاقات کرد و سپس برای دیدار من به پاریس آمد. قصد سفر وی این بود، که بنا به تقاضای مصرانه رفقاییش یک بار دیگر از ما برای ورود به اتحادیه دعوت به عمل آورد. آن‌ها همه به صحت کلی نظرات ما معتقد شده بودند و به همان اندازه نیز اعتقاد داشتند زمان آن فرا رسیده است، که اتحادیه را از اشکال سنتی و شیوه‌های توطئه‌گرانه‌اش برهانند. اگر ما به اتحادیه وارد می‌شدیم، در آن صورت به ما در کنگره‌ای فرصت داده می‌شد تا کمونیسم انتقادی خودمان را به صورت مانیفستی در برابر اعضای قرار دهیم، که پس از آن به عنوان مانیفست اتحادیه انتشار یابد. به علاوه، ما می‌توانستیم سهم خودمان برای جایگزینی سازمان مهجور اتحادیه با تشکیلاتی که با اهداف و زمان جدید سازگار باشد را ایفاء کنیم.

ما در زمینه نیاز به یک سازمان در میان کارگران آلمانی، حتی اگر فقط به منظور اجرای تبلیغات، شکی نداشتیم. در عین حال می‌دانستیم تا جایی که چنین سازمانی خصلت کاملاً محلی بخود نگیرد، حتی در خارج از مرزهای آلمان مجبور است سازمانی مخفی باشد. حال، چنین سازمانی عیناً به شکل اتحادیه وجود داشت. به آنچه ما درباره اتحادیه اعتراض داشتیم، حال خود اتحادیه به اشتباه بودن آن پی برده بود و از ما خواسته شده بود که در امر تجدید تشکیلات آن کمک کنیم. آیا دیگر جا داشت که ما از پیوستن به اتحادیه امتناع ورزیم. محققاً خیر! ما عضو اتحادیه شدیم. مارکس، از میان رفقای خود ما در بروکسل قادر به ایجاد یک "انجمن" گردید. و من هم به سهم خود در سه "انجمن" در پاریس شرکت می‌کردم.

اولین کنگره اتحادیه در تابستان ۱۸۴۷ در لندن برگزار گردید. ویلهلم ولف نماینده "انجمن" بروکسل بود و من "انجمن‌های" پاریس را نمایندگی می‌کردم. قبل از هر چیز، کنگره مساله تجدید تشکیلات را بررسی کرد. آنچه از

تقسیمات مرموز تشکیلاتی دوره توطئه‌گری اتحادیه باقی مانده بود، تماما به دور ریخته شد. تشکیلات اتحادیه به صورت انجمن‌ها، محافل، محافل رهبری کننده، کمیته مرکزی و کنگره در آمد و "اتحادیه کمونیست‌ها" نام گرفت. ماده اول نظامنامه اتحادیه به این صورت تغییر کرد: "هدف اتحادیه، سرنگونی بورژوازی و استقرار حکومت پرولتاریا، از میان بردن جامعه بورژوازی متکی به اختلافات طبقاتی و بنیان گذاری یک جامعه بدون طبقه، و بدون مالکیت خصوصی است." سازمان، خود کاملا دموکراتیک بود. مسئولین آن انتخاب می‌شدند و قابل احضار بودند. این نکته به تنهایی برای پایان دادن به هر گونه هوا و هوس بازگشت به شیوه‌های توطئه‌گرانه کافی بود. زیرا این شیوه‌ها در صورتی که بخواهند موفقیت آمیز باشند، به دیکتاتوری احتیاج دارند. بنابراین، حداقل برای ایام صلح، اتحادیه به یک نهاد تبلیغاتی بدل گشت. مفاد نظامنامه جدید برای بحث در اختیار انجمن‌ها قرار گرفت. تا به این حد دیگر روال کار دموکراتیک شده بود. این مفاد، مضافا در کنگره دوم مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام توسط نمایندگان در هشتم دسامبر ۱۸۴۷ مورد قبول واقع شد. آنها را در کتاب ورموت (Wermuth) و اشتیبر (Stieber)، جلد یک، صفحه ۲۳۹، ضمیمه ده می‌توان یافت.

دومین کنگره در اواخر روزهای نوامبر و اوایل روزهای دسامبر همان سال برگزار گردید. این بار، مارکس حضور داشت و تئوری جدید را در جریان یک بحث طولانی توضیح داد. کنگره دست کم به مدت ده روز به طول انجامید. تضاد و تردید بر طرف شد، اصول پایه‌ای به اتفاق آرا پذیرفته گشت و به مارکس و من مسئولیت نوشتن مانیفست محول گردید. ما بدون تامل و تاخیر به وظیفه خود عمل کردیم. چند هفته قبل از آغاز انقلاب فوریه، نسخه دستی آن به لندن فرستاده شد و در آنجا به چاپ رسید. از آن زمان تاکنون، مانیفست به دور جهان می‌گردد و تقریبا به تمام زبان‌ها ترجمه شده و حتی تا به امروز هم به منزله رهنمودی توسط جنبش پرولتری کشورهای کاملا گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد. شعار اتحادیه: "انسان‌ها همه برادرند" جای خود را به شعار نوینی داد: "کارگران جهان متحد شوید". این شعار، اعلام عمومی خصلت انترناسیونالیستی پیکار بود. هفده سال بعد، این ندای جنگ در سراسر جهان به مثابه شعار «سازمان بین‌المللی کارگران» طنین افکند و امروز پرولتاریای مبارز در تمامی کشورها آن را بر روی درفش خود حک کرده است. انقلاب فوریه آغاز شد. بلافاصله دفتر مرکزی لندن اختیارات خود را به محفل رهبری کننده اتحادیه در بروکسل واگذار کرد. ولی، این تصمیم زمانی به بروکسل ابلاغ شد که آنجا در محاصره بود و بطور مشخص آلمان‌ها دیگر در هیچ کجا قادر به اجتماع نبودند. ما همه در حال حرکت به پاریس بودیم. در نتیجه کمیته مرکزی جدید نیز تصمیم به انحلال خود گرفت و تمام اختیارات را به مارکس واگذار کرد و به وی اختیار داد تا بلافاصله در پاریس کمیته مرکزی دیگری دایر کند. هنوز مدت زمانی از جدائی پنج نفری که این تصمیم را در تاریخ سوم مارس ۱۸۴۸ اتخاذ کرده بودند نگذشته بود، که پلیس به خانه مارکس هجوم برد و او را بازداشت و روز بعد مجبور به عزیمت به فرانسه، محلی که مارکس خود خواهان عزیمت به آنجا بود، کرد.

به زودی همگی ما در پاریس مجددا یک دیگر را یافتیم. در آنجا سند زیر تهیه و توسط اعضای کمیته مرکزی جدید به امضاء رسید. این سند در تمام آلمان پخش گردید و امروز نیز هنوز می‌توان چیزی از آن آموخت:

* * *

مطالبات حزب کمونیست در آلمان

- ۱_ در سراسر آلمان یک جمهوری متحد و تفکیک ناپذیر اعلام می‌شود.
- ۳_ به نمایندگان مردم حقوق پرداخت می‌گردد تا کارگران هم بتوانند عضو مجلس آلمان شوند.
- ۴_ تسلیح عمومی مردم.
- ۵_ ...
- ۶_ ...
- ۷_ تمام اراضی سلطنتی و فئودالی دیگر، به انضمام موسسات معدنی و کان‌ها و غیره به مالکیت دولت در می‌آیند. بر روی این اراضی، به مقیاس وسیع و با جدیدترین وسایل علمی و به سود تمام جامعه، کشت و زرع می‌شود.

۸- آن مطالبات رهنی که به گردن دهقانان است، به مالکیت دولت در می‌آید؛ دهقانان بهره‌وجوه رهن خود را به دولت می‌پردازند.

۹- در نواحی‌ای که در آن‌ها نظام استیجاری به وجود آمده است، بهره‌مالکانه و یا وجه اجاره به مثابه مالیات به دولت پرداخته می‌شود.

۱۰- ...

۱۱- تمام وسایل حمل و نقل، راه آهن‌ها، کانال‌ها، کشتی‌های بخاری، جاده‌ها، پست‌ها، و غیره را دولت به دست خود می‌گیرد. آن‌ها به مالکیت دولت در می‌آیند و بطور رایگان در دسترس طبقه غیر متمکن قرار می‌گیرند.

۱۲- ...

۱۳- ...

۱۴- تحدید حق وراثت.

۱۵- اعمال مالیات‌های تصاعدی مشدد و لغو مالیات بر اجناس مصرفی.

۱۶- ایجاد کارگاه‌های ملی. دولت معیشت همه کارگران را تضمین می‌کند و معاش کسانی را که قادر به کار نیستند تامین می‌کند.

۱۷- آموزش همگانی و رایگان برای همه.

به نفع پرولتاریا، خرده بورژواها، و خرده دهقانان آلمان است که با تمام نیرو از این مطالبات دفاع کنند. فقط با تحقق این مطالبات است که آن میلیون‌ها انسانی که تاکنون در آلمان به دست عده‌ای معدود استثمار می‌شدند و استثمار کنندگان‌شان مایلند آن‌ها را باز هم در انقیاد نگه دارند، به حقوق خود و به آن قدرتی دست می‌یابند که به آن‌ها، که خود تولید کنندگان همه ثروت‌ها هستند، تعلق دارد.

کمیته: کارل مارکس، کارل شاپر، ح. باوئر، ف. انگلس، ی. مول، و. ولف

* * *

در آن زمان، اشتیاق بی حد برای پیوستن به لژیون‌های انقلابی در پاریس غالب بود. اسپانیایی‌ها، ایتالیایی‌ها، بلژیکی‌ها، هلندی‌ها، لهستانی‌ها، و آلمانی‌ها دور هم متشکل می‌شدند تا سرزمین پدری مربوطه‌شان را آزاد کنند. رهبری لژیون‌های آلمانی با هاروگ (Herwegh)، بورنستد (Bornstedt) و بورنشتاین (Börnstein) بود. از آنجا که بلافاصله پس از انقلاب کلیه کارگران خارجی نه تنها بیکار شدند، بلکه حتی از طرف مردم مورد مزاحمت قرار می‌گرفتند، عده زیادی به این لژیون‌ها روی آوردند. حکومت جدید وجود این لژیون‌ها را وسیله‌ای برای خلاص شدن از شر کارگران خارجی می‌دید و به این منظور برای آن‌ها «موقعیت سربازی» تعیین کرد، یعنی این که محل‌هایی برای استقرار این لژیون‌ها در مسیر حرکت‌شان مشخص کرد و برای هر کس یک جیره روزانه برابر ۵۰ سانتیم تا رسیدن به جبهه مقرر نمود. یعنی جایی که بالاخره لامارتین (Lamartine) فصیح، وزیر امور خارجه، که به راحتی اشک در چشم‌هایش جمع می‌شد، فرصت آن را یافت که به این لژیون‌ها در مقابل دولت‌هایشان خیانت کند. ما با قاطعیت هرچه تمام‌تر با این بازی انقلابی مخالفت ورزیدیم. تهاجم به داخل کشور، به قصد پیاده کردن انقلاب صادر شده از خارج آن هم در گرماگرم هیجان آلمان آن زمان، خود به معنی ایجاد مانعی در راه انقلاب آلمان، تقویت حکومت‌ها و تسلیم نمودن لژیون‌های بی دفاع به دست سربازان آلمانی بود. یعنی همان چیزی که لامارتین آن را تضمین کرده بود. ولی وقتی انقلاب در وین و برلن پیروز شد، دیگر لژیون کاملاً بی معنی شده بود. با این وجود چون این بازی شروع شده بود، باید ادامه می‌یافت.

ما یک کلوب کمونیستی آلمانی تشکیل دادیم (۳۸) و در آن به کارگران توصیه می‌کردیم که از لژیون فاصله بگیرند و برعکس بطور انفرادی به کشور بازگردند و در آنجا برای جنبش فعالیت کنند. دوست قدیمی ما فلوکون (Folocon) که در دولت موقت شرکت داشت، برای کارگرانی که توسط ما برگردانده می‌شدند، همان تسهیلات سفری را که برای لژیون‌ها مقرر شده بود فراهم می‌آورد و به این ترتیب ما سیصد تا چهارصد کارگر و از آن جمله اکثریت اعضای اتحادیه را به

آلمان بازگردانند.

همانطور که به سادگی قابل پیش بینی بود، ثابت شد که اتحادیه در مقابل جنبش وسیع توده‌ای که اکنون به راه افتاده بود، اهرم بسیار ضعیفی بیش نبود. سه چهارم اعضای اتحادیه که قبلاً در خارج بسر می‌بردند در اثر مراجعت به کشور، محل اقامت‌شان تغییر کرده بود و به این ترتیب انجمن‌هایی که تاکنون در آن‌ها عضویت داشتند، منحل شده بودند و تمام تماس‌های آن‌ها با اتحادیه قطع شده بود. از میان آن‌ها، عده‌ای که خودخواه‌تر بودند حتی تلاشی به برقرار کردن این تماس‌ها نکردند. برعکس، شروع به آن کردند که هر کدام در محل اقامت خود یک جنبش جداگانه کوچک برای خود به وجود بیاورند. و بالاخره شرایط در هر یک از حکومت‌نشین‌های کوچک، هر یک از ایالات، و هر یک از شهرها، به نوبه خود آنقدر متفاوت بود که اتحادیه قادر به آن نبود که جز صدور رهنمودهای کلی کار دیگری انجام بدهد. و این رهنمودها، توسط مطبوعات به مراتب بهتر داده می‌شدند. خلاصه کلام، در آن لحظه که علل ضروری وجود یک اتحادیه مخفی منتفی شده بود، وجود خود اتحادیه نیز دیگر معنائی نداشت. این امر برای کسانی که همین تازگی‌ها آخرین بقایای خصلت توطئه‌گرانه اتحادیه را از بین برده بودند، به هیچ وجه غیر مترقبه نبود.

البته این نکته که اتحادیه یک مکتب عالی برای فعالیت‌های انقلابی بود، به اثبات رسیده بود. چه در ناحیه راین، آنجا که "نوبه راینیشه تسایتونگ" مرکز مستحکمی را ایجاد کرده بود، چه در ناساو واقع در ناحیه راین هسن و غیره، همه جا، اعضای اتحادیه در راس جنبش دمکراتیک افراطی قرار داشتند. همین موضوع در مورد هامبورگ نیز صادق بود. در جنوب آلمان، سلطه دموکراسی خرده بورژوازی سد راه شده بود. در برسلاو، ویلهلم وولف تا تابستان ۱۸۴۸ با کامیابی زیادی فعالیت می‌کرد و موفق به احراز کرسی نماینده علی‌البدل منطقه سایلز (Siles) در مجلس فرانکفورت شد. و بالاخره در برلن، اشتفان بورن (Stephan Born) حروف چین که در بروکسل و پاریس به عنوان عضو فعال اتحادیه کار کرده بود، سازمان «برادری کارگران» را تاسیس کرد که گسترش نسبتاً زیادی یافت و تا سال ۱۸۵۰ برقرار ماند. بورن، جوان بسیار با استعدادی بود که برای یک رجل سیاسی بزرگ شدن خیلی عجله داشت و با هر کس و ناکسی «دوست می‌شد»، فقط به خاطر آن که بتواند عده‌ای را دور خود جمع کند. وی به هیچ وجه مردی نبود، که بتواند گرایش‌های متناقض را مبدل به وحدت سازد و فروغی بر ناروشنی‌های هرج و مرج بتاباند. به این جهت نیز در انتشارات سازمان «برادری کارگران» نظریات مطرح شده در "مانیفست کمونیست" را با خاطرات و آرزوهای صنفی درهم آمیخته و آش شله قلم کاری را به وجود آورده بود که تکه‌هایی از لوئی بلانک و پرودون و نظریه حمایت گمرکی و غیره در آن وجود داشت. بطور خلاصه، آن‌ها می‌خواستند همه را راضی نگه دارند. به ویژه اعتصابات، اتحادیه‌ها و تعاونی‌های تولیدی به حال خود گذاشته شده بودند، بدون آن که متوجه باشند بدو باید عرصه‌ای که این موضوعات در متن آن تداوم خواهند داشت را از طریق پیروزی‌های سیاسی به کف آورد. البته وقتی پیروزی‌های ارتجاع ضرورت شرکت مستقیم در مبارزه انقلابی را به رهبران «برادری» آموخت، آن وقت بدیهتاً از جانب توده‌های آشفته‌ای که بدور خود جمع کرده بودند، تنها گذاشته شدند. بورن در قیام مه ۱۸۴۹ (۳۹) شرکت کرد و بعداً به سختی موفق به فرار شد. البته سازمان برادری کارگران در مقابل جنبش بزرگ سیاسی پرولتاریا نشان داد، صرفاً اتحادیه‌ای بود که موجودیت آن عمدتاً بر روی کاغذ باقی مانده بود و نقشی که بازی می‌کرد به قدری بی‌اهمیت بود که ارتجاع فقط در ۱۸۵۰ لازم دانست که خود آن سازمان، و چند سال بعد سازمان‌هایی را که از آن منشعب شده بودند، سرکوب کند. بورن که نام حقیقی‌اش بوترمیلش (Buttermilch) بود، یک رجل بزرگ سیاسی نشد، بلکه در سویس یک پروفیسور ناقابل شد که دیگر آثار مارکس را به زبان صنفی تبدیل نمی‌کند، بلکه آثار رنان (Renan) را به سبک آلمانی متملقانه خود ترجمه می‌کند.

با حوادث ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در پاریس، شکست قیام‌های مه آلمان و سرکوبی مجارستان توسط روسیه، دوره بزرگ انقلابات ۱۸۴۸ به پایان رسید. ولی، پیروزی ارتجاع به هیچ وجه قطعی نشده بود. سازماندهی مجدد نیروهای انقلابی، از آن جمله اتحادیه که پراکنده و متلاشی شده بود، ضرورت یافت. شرایط روز، مثل ایام قبل از ۱۸۴۸، بار دیگر هر نوع تشکیلات علنی پرولتاریا را ممنوع ساخته بود و تشکیلات می‌بایستی از نو مخفیانه بر پا می‌شد.

در پائیز ۱۸۴۹، اکثر اعضای کمیته مرکزی و کنگره سابق بار دیگر در لندن گرد هم آمدند. فقط شاپر، که در ویسبادن زندانی بود، حضور نداشت. ولی او نیز بعد از تبرئه شدنش در بهار ۱۸۵۰ به لندن آمد. علاوه بر این، جای مول نیز

خالی بود. او پس از آن که تعدادی مسافرت های خطرناک سازمانی و تهیه‌ی را به انجام رساند (دست آخر در چند قدمی ارتش پروس در ایالت راین از بین تفنگداران سواره برای نیروی توپخانه فالس عضو گرفت) وارد گردان کارگری "بزانکو" ارتش ویلیش شد و در نبرد مورگ به هنگام پیشروی به سوی پل "روتن فلز" در اثر اصابت گلوله‌ای به مغزش کشته شد. از سوی دیگر، حالا ویلیش وارد معرکه شده بود. ویلیش یکی از کمونیست‌های احساساتی بود که از ۱۸۴۵ در ناحیه غرب آلمان تعدادشان زیاد بود. بنابراین، او حتی به این جهت هم که شده بود بطور غریزی و پنهانی با خط مشی انتقادی ما مخالف بود. البته او بیش از این‌ها بود، او یک پیامبر تمام عیار بود و به رسالت شخصی خود به عنوان ناجی از ازل تعیین شده پرولتاریای آلمان اعتقاد راسخ داشت و در این باور خود را مدعی بلافصل دیکتاتوری سیاسی و به همین اندازه نیز دیکتاتوری نظامی می‌دانست. به این ترتیب، در کنار کمونیسم مسیحائی اولیه‌ای که وایتلینگ آن را موعظه می‌کرد، یک نوع اسلام کمونیستی نیز سبز شد. ولی تبلیغ این دین جدید بدو در حصار پادگان پناهندگان تحت فرماندهی ویلیش محدود ماند.

به هر حال، اتحادیه از نو سازماندهی شد. خطبیه مارس ۱۸۵۰، که در ضمیمه ۹ شماره یک (کتاب ورموت و اشتیبر - ویراستار) به چاپ رسیده، به اجراء درآمد و هاینریش باوئر به عنوان فرستاده به آلمان فرستاده شد. خطبیه‌ای که من و مارکس ادیت کرده بودیم، هنوز هم جالب است، زیرا که دموکراسی خرده بورژوازی هنوز هم همان حزبی هست که در تحولات بعدی اروپا که به زودی فرا می‌رسند (انقلابات اروپائی ۱۸۱۵، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸، ۱۸۵۲، ۱۸۷۰ در این قرن در فواصل ۱۵ تا ۱۸ رخ داده‌اند)، حتما در آلمان سعی خواهد کرد سکان اوضاع را به عنوان ناجی جامعه از کارگران کمونیست به دست گیرد. بنابراین بخش عمده نظراتی که در خطبیه آمده، کماکان مربوط هستند. ماموریت هاینریش باوئر با موفقیت کاملی روبرو شد. این خیاط کوچک با نشاط، یک دیپلمات بالفطره بود. او اعضای سابق اتحادیه را که عده‌ای از آن‌ها کاهل شده بودند و عده دیگری به میل و سلیقه خود عملیاتی انجام می‌دادند، دوباره به فعالیت‌های تشکیلاتی کشاند و مخصوصا رهبران آن زمان "برادری کارگران" را وارد تشکیلات کرد. اتحادیه شروع به آن کرد، که در سازمان‌های کارگری و دهقانی و ورزشی در سطحی به مراتب وسیع‌تر از ایام قبل از ۱۸۴۸ نقش بازی کند. بطوری که ما در گزارش سه ماه بعد خود به انجمن‌ها در ژوئن ۱۸۵۰ از این گزارش دادیم که شورتس (Schurz) دانشجوی اهل برن (او بعدها در آمریکا به وزارت رسید)، که در خدمت منافع دموکراسی خرده بورژوازی آلمان را بازدید می‌کرد، دریافت بود که: "اتحادیه تمام نیروهای بدر بخور را به اختیار خود درآورده است." (ضمیمه ۹ شماره دو). بدون تردید، اتحادیه تنها تشکیلات انقلابی بود که هنوز اهمیت و اعتباری در آلمان داشت.

این مساله که چنین تشکیلاتی به چه دردی می‌توانست بخورد، عمدتا بستگی به آن داشت که امید شکوفائی انقلاب تحقق می‌پذیرفت یا نه. و این امر در جریان سال ۱۸۵۰ هر چه غیر محتمل و حتی امکان ناپذیر می‌شد. بحران صنعتی ۱۸۴۷ که زمینه انقلاب ۱۸۴۸ را فراهم آورده بود، سپری شده و یک رونق صنعتی که تا آن زمان سابقه نداشت آغاز گشته بود. برای کسی که دیده بصیرت داشت و از آن استفاده می‌کرد، باید کاملا روشن می‌بود که انقلاب ۱۸۴۸ تدریجا تحلیل رفته بود.

"در متن این رونق و شکوفائی عمومی که نیروهای تولیدی جامعه بورژوازی تا حدی که اصولا در درون مناسبات بورژوازی امکان پذیر می‌باشد توسعه می‌یابند، از یک انقلاب واقعی نمی‌تواند سخنی در میان باشد. یک چنین انقلابی، فقط در دوره‌هایی که این دو عامل، یعنی نیروهای تولیدی مدرن و اشکال تولیدی بورژوازی، با یک دیگر در تضاد قرار می‌گیرند، امکان پذیر است. در مقابل، بسیار بعید است که دعوا و مرافعه‌های گوناگونی که اینک نمایندگان هر یک از فراکسیون‌های جداگانه حزب نظم در قاره اروپا مرتبا به آن می‌پردازند و با هم کنار می‌آیند، بتواند باعث یک انقلاب تازه بشود. برعکس، این وضعیت به این علت رخ می‌دهد که اساس مناسبات آن‌ها در حال حاضر بیش از حد محکم و بورژوائی شده (و این چیزی است که ارتجاع از آن آگاهی ندارد)؛ که کلیه تلاش‌های ارتجاع در راه متوقف ساختن تکامل بورژوازی به همان اندازه بی‌ثمر است؛ که همه ابراز انزجارهای اخلاقی و همه سر و صداهای هیجان آمیز دموکرات‌ها بی نتیجه می‌باشند."

این چیزی بود که من و مارکس در مطلب "بررسی، مه تا اکتبر ۱۸۵۰" در "نویه راینیشه تسایتونگ" و شماره پنجم و ششم بررسی اقتصادی - سیاسی، چاپ ۱۸۵۰ هامبورگ صفحه ۱۵۳، نوشته بودیم.

البته این ارزیابی سرد ما از اوضاع، در آن زمان برای عده زیادی عذاب آور بود. در آن زمان، لدرو - رولین (Ledru-Rollin)، لویی بلان، مازینی (Mazzini)، کوسوت (Kossuth) و آلمانی‌های بی اهمیت‌تری نظیر روگ (Ruge)، کینکل (Kinkel)، گواگ (Goegg) و عده دیگری در لندن گروه گروه جمع می‌شدند، تا نه تنها در مورد حکومت‌های موقت آینده کشورهای خودشان، بلکه برای حکومت موقت تمام اروپا تشکلی به وجود آورند. آنجا که به پول لازم برمی‌گشت، آن را از طریق قرض انقلابی از آمریکا تامین کنند تا بتوانند انقلاب اروپا را در زمان مناسب بدون لحظه‌ای درنگ به پایان رسانند. این که مردی نظیر ویلیش به این دام افتاد و این که شاپر از شدت غلیان انقلابی فریب خورد، این که اکثر کارگران لندن و حتی بخش عمده پناهندگان به پیروی از آن‌ها، به اردوی بورژوا - دموکرات‌های انقلاب ساز پیوستند، موجب تعجب چه کسی می‌شود؟ خلاصه، روش محتاطانه‌ای که ما مدافع آن بودیم، مطابق میل این افراد نبود، بلکه از نظر آن‌ها هر کس باید به کار ساختن انقلاب می‌پرداخت. ولی ما بشدت از آن امتناع ورزیدیم. به دنبال این ماجرا، انشعاب روی داد و بقیه مطالب را می‌توان در کتاب "افشاگری‌ها ..." مطالعه کرد. بعد از این جریانات، ابتدا نوت یونگ (Nothjung) در هامبورگ و سپس هاوپت (Haupt) در هامبورگ دستگیر شدند. ولی این دومی خیانتکار از آب در آمد و اسامی کمیته مرکزی کلن را لو داد. قرار بود او در محاکمه آن‌ها، به عنوان شاهدی اصلی شهادت بدهد. ولی اقوام وی مایل نبودند، که این لکه ننگ را بر دامان خود ببینند و به این جهت او را به ریودوژانیرو (در برزیل - ویراستار) فراری دادند و او در آنجا به تجارت پرداخت و به پاس خوش خدمتی سابق خود ابتدا سرکنسول پروس و سپس سرکنسول آلمان در آنجا شد و حالا بار دیگر در اروپا بسر می‌برد. (۴۰)

برای تفهیم بهتر مطالب، لیست متهمین کلن را در زیر نقل می‌کنم: ۱- پ. گ. روزر، سیگار ساز؛ ۲- هاینریش بورگرس (Henrich Bürgers)، که بعدا یکی از نمایندگان «حزب مترقی» در مجلس ایالتی شد و اکنون دیگر در قید حیات نیست؛ ۳- پتر نوت یونگ، خیاط، که بعدا عکاس شد و چند سال پیش در برسلاو درگذشت؛ ۴- و. گ. رایف (W.J.Reiff)؛ ۵- دکترهرمان بکر (Herman Becker) که اکنون شهردار کلن و عضو مجلس عالی (Upper Chamber) می‌باشد؛ ۶- دکتر رولاند دانلیس (Roland Daniels)، پزشک، که چند سال بعد در اثر بیماری سل که در ایام اقامت در زندان به آن مبتلا شده بود، درگذشت؛ ۷- کارل اوتو (Karl Otto)، شیمی دان؛ ۸- دکتر آبراهام یاکوبی (Abraham Jacobi)، که اکنون در نیویورک به پزشکی اشتغال دارد؛ ۹- دکتر. ی. کلاین (J.J. Klein)، که اکنون پزشک و عضو شورای شهر کلن است؛ ۱۰- فردیناند فرای لیگرات (Ferdinand Freiligrath)، که در آن ایام در لندن اقامت داشت؛ ۱۱- ی. ل. ارهارد (J.L. Erhard)، کارمند؛ ۱۲- فریدریش لسنر (Friedrich Lessner)، خیاط، که اکنون در لندن بسر می‌برد. در محاکمه افراد فوق الذکر، که از چهارم اکتبر تا دوازدهم نوامبر ۱۸۵۲ در دادگاه علنی و با حضور هیات منصفه صورت گرفت، افراد زیر به اتهام خیانت به وطن به شرح زیر محکوم و یا تبرئه شدند: روسر، بورگرس و نوت یونگ: شش سال زندان؛ اوتو و بکر به پنج سال زندان و لسنر به سه سال زندان؛ دانلیس، کلاین، یاکوبی، و ارهارد، تبرئه شدند.

با محاکمه کلن، اولین دوره جنبش کارگری کمونیستی آلمان به پایان رسید. بلافاصله بعد از صدور احکام فوق، اتحادیه را منحل کردیم و چند ماه بعد اتحادیه منشعب ویلیش - شاپر (۴۱) نیز برای همیشه از میان رفت.

* * *

فاصله آن زمان و اکنون به اندازه عمر یک نسل است. در آن ایام، آلمان سرزمین پیشه وران بود و بر پایه کارهای دستی صنایع خانگی بنا شده بود. ولی، اکنون یک کشور صنعتی بزرگ است که هنوز شاهد تحولات صنعتی مداوم است. در آن ایام، باید کارگرانی که موقعیت خود به عنوان کارگر و تضاد تاریخی - اقتصادی میان خود و سرمایه را درک می‌کردند، یک به یک جستجو می‌کردیم، زیرا که خود این تضاد تازه در شرف به وجود آمدن بود. ولی امروز مجبورند همه پرولتاریای آلمان را تحت قوانین استثنائی قرار دهند، تا فقط بتوانند تکوین پروسه رشد آگاهی آن‌ها برای فهم موقعیت‌شان به عنوان طبقه تحت ستم را کمی کندتر کنند. در آن ایام، عده معدودی که به نقش تاریخی پرولتاریا

آشنائی حاصل کرده بودند، مجبور بودند مخفیانه گرد هم آیند و در محافل کوچک سه تا بیست نفره در خفا مجتمع شوند. ولی امروز پرولتاریای آلمان دیگر احتیاجی به این تشکیلات رسمی، چه علنی و چه مخفی، ندارد. همبستگی ساده و بدیهی رفقای هم نظر این طبقه کافی است، که بدون هیچ گونه اساسنامه‌ای، بدون هیچ مرجعی، و بدون هیچ قطعنامه و سایر اشکال ملموس دیگری، کل امپراطوری آلمان را متزلزل سازد. بیسمارک داور اروپاست، اما برای خارج و آنسوی مرز. در داخل کشور، اندام قهرمانانه پرولتاریای آلمان، که هر روز رشد بیشتری می‌کند، او را تهدید می‌کنند. و همانطور که مارکس در ۱۸۴۴ پیش بینی کرده بود، ساختمان تنگ امپراتوری که متناسب با جبهه کوتاه بینان ساخته شده بود، دیگر گنجایش این غول را ندارد و اندام عظیم و شانه‌های پهن او در جهت لحظه‌ای رشد می‌کند که در آن از جا برخاستن ساده او موجب متلاشی شدن تمام ساختمان قانون اساسی امپراتوری و تبدیل آن به ویرانه‌ای می‌شود. علاوه بر این، جنبش بین‌المللی پرولتاریای اروپا و آمریکا اکنون آنقدر نیرومند شده است که نه فقط شکل محدود اولیه آن، یعنی «اتحادیه» مخفی، بلکه شکل بعدی بی‌نهایت وسیع آن، یعنی سازمان علنی بین‌المللی کارگران، برای آن به صورت غل و زنجیری در آمده است و دیگر احساس ساده همبستگی متکی بر فهم هویت یگانه طبقاتی کافی است تا از کارگران تمام کشورها و زبان‌ها یک حزب بزرگ واحد پرولتاریائی را به وجود آورد و متشکل نگاهدارد. مشی‌ای که اتحادیه از ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ آن را نمایندگی می‌کرد و در آن ایام به عنوان هذیان‌های عده‌ای دیوانه افراطی و مکتب مخفی چند فرقه ساز پراکنده مورد طعنه و بی‌اعتنائی کوتاه بینان زیرک قرار داشت، امروز طرفداران بیشماری در تمام کشورهای متمدن دنیا دارد، از معدن چیان نفرین شده سیبری گرفته تا حفاران معادن طلائی کالیفرنیا. و بنیان گذار این مکتب، یعنی مردی که در زمان خود بیش از همه مورد خشم و اتهام قرار داشت، کارل مارکس است که تا هنگام مرگش همواره تحت پیگرد بود و پیوسته مشتاقانه رایزن پرولتاریای دنیای قدیم (اروپا - ویراستار) و دنیای جدید (آمریکا - ویراستار) بود.

لندن، هشتم اکتبر ۱۸۸۵

فریدریش انگلس

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۲۶، صفحات ۳۱۲-۳۳۰

* * *

بیانیه نهایی درباره محاکمات اخیر کلن

به سردبیر "مورنینگ آدورتایزر" (۴۲)

آقای عزیز، ما امضاء کنندگان زیر در مقابل تعهدی که به خود و دوستان محکوم شده‌مان در کلن داریم، وظیفه خود می‌دانیم تا برای افکار عمومی در انگلستان حقایقی را درباره محاکمه مضمئن‌کننده اخیر این شهر افشاء کنیم. حقایقی که به اندازه کافی توسط مطبوعات لندن اشاعه نیافته‌اند.

هجده ماه تلف شده است، تنها به خاطر آن که دلایلی برای این محاکمه تراشیده شود. در تمام طول این مدت، رفقای ما در زندان‌های انفرادی نگاهداشته شدند و هر گونه سرگرمی، حتی خواندن کتاب، از آن‌ها سلب شد. آن تعدادی از آن‌ها که بیمار شدند، از برخوردار شدن از معالجه مناسب پزشکی محروم شدند، یا وقتی که چنین امکانی برای آن‌ها فراهم شد آن‌ها را در شرایطی نگه داشتند که نتوانند از این امکان استفاده کنند. حتی پس از آن که «ادعانامه» به آن‌ها ابلاغ شد، بر خلاف تمام موازین قانونی، به آن‌ها اجازه ندادند با وکلای مدافع خود مشورت کنند. بهانه‌هایی که برای تطویل این توقیف بیرحمانه می‌آوردند، چه بود؟ پس از سپری شدن نه ماهه اول، اداره دادرسی اعلام داشت که هیچ گونه دلایل کافی برای اعلام جرم بر علیه متهمین وجود ندارد و به این جهت تحقیقات باید از نو شروع شود. سه ماه بعد، به هنگام آغاز محاکمه، دادستان اعلام کرد که شواهد جرم آنقدر زیاد بوده که او فرصت بررسی و تنظیم آن‌ها را نداشته است و بعد از سه ماه دیگر، باز محاکمه به تاخیر افتاد. این بار به دلیل بیماری شاهد اصلی دولت.

دلیل واقعی این تاخیر، وحشتی بود که دولت پروس از این بابت داشت که بجای "افشاگری‌های عظیمی" که وعده داده بود، مجبور بود حقایق ناچیزی را ارائه بدهد. سرانجام دولت موفق شد هیات منصفه‌ای درست کند، که تاکنون در ایالت

راین سابقه نداشته است. اعضای این هیات منصفه عبارت بودند از شش نفر از اشراف ارتجاعی، چهار نفر از اعضای سرمایه‌داران بزرگ مالی و دو نفر از اعضاء بوروکراسی.

خوب، حالا دلیل جرمی که در دسترس هیات منصفه قرار داده شده بود، چه بود؟ فقط و فقط عبارت بود از اظهارات و مکاتبات پوچ یک مشت خیال‌باف جاهل و یک تعداد دسیسه ساز خود بزرگ بین و وسائل و همدستانی شخصی به نام شروال که به اعتراف خودش جاسوس پلیس بود. قسمت عمده این اسناد، سابقا در اختیار فردی به نام اوسوالد دیتس در لندن بوده است. در اثنای برگزاری نمایشگاه بزرگ صنعتی لندن و هنگامی که دیتس در خانه نبود، پلیس پروس به خانه او دستبرد می‌زند و به وسیله یک دزدی معمولی، به اسناد مورد نظر خود دست می‌یابد. این اوراق محملی برای آن شده بودند، که توطئه به اصطلاح فرانسوی - آلمانی در پاریس (۱۳) کشف گردد. البته جریان محاکمه کلن نشان داد که آن دسیسه سازان و شروال، جاسوس آن‌ها در پاریس، اتفاقا با متهمین و دوستان مقیم لندن آن‌ها، که بوسیله این نامه موضوع را اکنون با شما در میان می‌گذارند، خصومت سیاسی دارند. البته دادستان مدعی است، که فقط یک کشمکش کاملا خصوصی مانع آن شده بود که ما در توطئه شروال و همدستانش شرکت نکنیم. با چنین استدلالی می‌خواهند ثابت کنند، که متهمین کلن از نظر اخلاقی در توطئه پاریس شریک بوده‌اند. در حالی که به این ترتیب مسئولیت اقدام دشمنان سیاسی محض متهمین کلن به گردن این متهمین می‌افتاد، دولت، دوستان قسم خورده شروال و هم مسلکان او را به دادگاه فرا می‌خواند. البته نه به خاطر این که آن‌ها را نیز در ردیف متهمین بنشانند، بلکه به منظور آن که از ایشان به عنوان شاهد بر علیه متهمین استفاده کند. این کار اثر بدی بجا گذاشت و افکار عمومی، دولت را مجبور کرد که در صدد یافتن دلایلی که کمتر مشکوک به نظر می‌رسند، بر آید. تحت مدیریت فردی به نام اشتیبر که شاهد اصلی دولت در دادگاه کلن، رایزن سلطنتی پلیس و رئیس پلیس جنائی برلن بود، تمام دستگاه پلیس به این منظور به کار افتاد. در جلسه ۲۳ ام اکتبر، اشتیبر اعلام کرد که یک پیک ویژه، اسناد بی نهایت مهمی را از لندن برای او آورده است و این اسناد بطور غیر قابل انکاری نشان می‌دهند که متهمین و امضا کنندگان این نامه از قرار معلوم مشترکا در یک توطئه دخالت داشته‌اند. او ادعا کرد:

"به همراه سایر اسناد، پیک ویژه برای او دفتر اصلی صورت جلسات نشست‌های انجمن مخفی را آورد که به ریاست دکتر مارکس تشکیل شده بود و متهمین با آن مکاتبه داشتند."

ولی اشتیبر در مورد تاریخ دریافت این محموله دچار تناقض گویی شد. وقتی دکتر شنایدر، وکیل مدافع اصلی متهمین، او را متهم کرد که در مقابل دادگاه سوگند دروغ خورده است، در مقابل نه تنها پاسخ صریحی نداد، بلکه صرفا با اشاره به شئون خود به عنوان نماینده سلطنت و کسی که به او از طرف بالاترین مراجع مملکت رسالت انجام یک ماموریت بسیار مهم داده شده است، از دادن جواب طفره رفت. در رابطه با دفتر صورت جلسات، اشتیبر ابتدا سوگند یاد کرد که "آن دفتر واقعی صورت جلسات اتحادیه کمونیست‌ها در لندن است" ولی بعدا که از طرف وکلای مدافع در تنگنا قرار داده شد، اقرار کرد که ممکن است یک دفترچه یادداشت ساده بوده باشد که یکی از جاسوسان او به چنگ آورده است. بطور مشروح، و با اتکاء به شهادت خود اشتیبر، جعلی بودن عامدانه این دفتر نشان داده شد و منشاء آن به سه نفر از جاسوسان اشتیبر در لندن یعنی گرایف، فلوری، و هیرش، رسید. پس از آن، این نفر آخر شخصا اقرار کرده که تحت نظارت گرایف و فلوری دفتر صورت جلسات را سرهم بندی کرده است. شواهد مربوط به این مساله در محاکمه کلن چنان قانع کننده بود، که حتی دادستان از این مهم‌ترین سند جرم ارائه شده از طرف اشتیبر به عنوان "یک دفتر ناگوار" و جعل محض یاد کرد. همین شخص دادستان از ذکر نامه‌ای که دولت به عنوان دلایل جرم به دادگاه ارائه کرده بود و در آن دستخط دکتر مارکس جعل شده بود، امتناع می‌ورزد. جعلی بودن کاملا محسوس و ناشیانه این مدرک نیز به ثبوت رسید. عینا به همین منوال نشان داده شد که سایر مدارکی، که نه به خاطر اثبات گرایش انقلابی متهمین، بلکه به منظور اثبات شرکت آن‌ها در یک نوع توطئه بعید ارائه شدند، به وسیله خود پلیس جعل شده بود. وحشت دولت از افشا موضوع به حدی بود، که نه تنها به اداره پست دستور داد که تمام مدارکی را که برای وکلای مدافع فرستاده می‌شود ضبط کند، بلکه به وسیله اشتیبر، وکلای مدافع را هم تهدید می‌کرد که آن‌ها را به جرم داشتن "روابط جنائی" با امضا کنندگان این نامه تحت تعقیب قانونی قرار خواهد داد.

حالا اگر در غیاب هر گونه دلایل قانع کننده، حکمی صادر شده، چنین اقدامی (حتی توسط این هیات منصفه) به این علت میسر شده که دادگاه قانون جزای جدید پروس را بطور عطف به ماسبق درباره این متهمین بکار برده است. قانون جدیدی، که طبق آن می توان حتی روزنامه "تایمز" و "انجمن صلح" (۱۴) را هر لحظه به اتهام خیانت به وطن به شدیدترین محاکمات کشاند. علاوه بر این، محاکمه کلن به علت طولانی شدن و وسایل غیر عادی که دادستان بکار گرفت، چنان ابعاد عظیمی به خود گرفت که حکم برائت متهمین معادل محکومیت دولت تلقی می شد. در ایالت راین همه معتقد بودند که نتیجه بلافصل تبرئه متهمین، الغای همه ضوابط کنونی ناظر بر نهاد هیات منصفه را به دنبال می آورد.

ف. انگلس - ف. فرای لیگرات - ک. مارکس - و. ولف

لندن، ۲۰ نوامبر ۱۸۵۲

کلیات آثار مارکس - انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۳۸۰-۳۸۲

* * *

محاکمه کمونیست ها در کلن (۴۳)

لندن، چهارشنبه، ۱ دسامبر ۱۸۵۲

تا این زمان توسط روزنامه های اروپائی، گزارشات بی شماری راجع به محاکمه غول آسای پروس بر علیه کمونیست های کلن و نتیجه آن دریافت داشته اید. ولی از آنجا که هیچ یک از این گزارشات بیان دقیق حقایق این محاکمه نیست و از آنجا که حقایق واقعی این محاکمه بر روش های سیاسی که به وسیله آن قاره اروپا در انقیاد نگه داشته شده روشنایی خیره کننده ای می اندازد، لازم می داند که به شرح این محاکمه بپردازم.

حزب کمونیست یا پرولتری، مانند سایر احزاب دیگر، به علت سرکوب حق تشکل و تجمع، از امکان برخوردار بودن از تشکیلات قانونی در قاره اروپا محروم شده است. علاوه بر این، رهبران آن از کشورهای خود تبعید شده اند. هیچ حزب سیاسی نمی تواند بدون تشکیلات وجود داشته باشد. اگر بورژوازی لیبرال و طبقه خرده بورژوازی دموکرات در وضعیتی قرار داشتند که می توانستند به وسیله موقعیت و امتیازات اجتماعی و مراوده جا افتاده شخصی و روزانه اعضای شان، کمابیش جانشینی برای چنین تشکیلاتی به وجود آورند، ولی برای پرولتاریا که فاقد یک چنین موقعیت و این گونه امکانات پولی بود، راه دیگری جز این باقی نماند که به تشکیلات مخفیانه متوسل شود. به این جهت، هم در فرانسه و هم در آلمان، تعداد بیشماری انجمن های سری به وجود آمدند که در سال ۱۸۴۹ یکی بعد از دیگری توسط پلیس کشف شده و به عنوان توطئه گر مورد تعقیب قرار گرفتند. البته اگر چه، بسیاری از آن ها نیز واقعا خصلت های توطئه گرانه داشتند و حقیقتا به این منظور تشکیل یافته بودند که حکومت های حاضر را سرنگون سازند (و ترسو کسی است که تحت شرایط معینی توطئه گری نکند و احمق کسی است که تحت شرایط دیگری چنین کند) ولی تشکل های دیگری نیز وجود داشتند که به خاطر اهداف وسیع تر و عالی تری تشکیل یافته بودند و می دانستند که سقوط حکومت های موجود فقط یک مرحله در مبارزه بزرگی است که در پیش است. لذا، مصمم بودند متشکل بمانند و حزبی، که خودشان هسته اصلی آن را تشکیل می دادند، تدارک ببینند تا آخرین مبارزه تعیین کننده را به فرجام رسانند. مبارزه ای که یک روز نه فقط سلطه "دیکتاتورها"، "مستبدین"، و "غاصبین"، بلکه سلطه یک قدرت به مراتب عظیم تر و به مراتب وحشتناک تر، یعنی سلطه سرمایه بر کار، را برای همیشه در اروپا در هم خواهد کوبید.

تشکیل اولین حزب کمونیست در آلمان (اشاره به اتحادیه کمونیست ها - ویراستار) اقدامی از این دست بود. این حزب در رابطه با اصول مانیفست خود (منتشر شده در ۱۸۴۸) و به پیروی از اصولی که در سلسله مقالات "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" در "نیویورک دیلی تریبون" بیان شده بود، هرگز دچار این توهم نگشته بود که می تواند در هر زمان دلخواه و به میل و اراده خود موجب بروز انقلابی گردد که از توانایی تحقق ایده های آن برخوردار است. این حزب، عللی که جنبش های انقلابی ۱۸۴۸ را به وجود آورده بود و موجب شکست آن ها شده بود را مورد مطالعه قرار داد. با تشخیص این که کلیه مبارزات سیاسی بر اساس تناقضات اجتماعی طبقاتی شکل می گیرند، به تحقیق و بررسی درباره

شرایطی پرداخت که تحت آن یک طبقه جامعه می‌تواند و باید همه منافع یک ملت را نمایندگی کند و آن را از نظر سیاسی تحت سلطه خود در آورد.

تاریخ به حزب کمونیست نشان داده بود، که چگونه بعد از اشرافیت ارضی قرون وسطا، قدرت پولی اولین سرمایه‌داران بالا گرفت و زمام حکومت را به دست آوردند؛ چگونه نفوذ اجتماعی و سلطه سیاسی این بخش مالی سرمایه‌داران، یعنی آریستوکراسی مالی، از زمان معمول شدن نیروی بخار آب، در مقابل قدرت رشد یابنده سرمایه‌داران صنعتی، نقصان یافت و چگونه در لحظه حاضر، دو طبقه دیگر مدعی قدرت سیاسی شده‌اند: طبقه خرده بورژوا و طبقه کارگران صنعتی. تجربه عملی انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۹ حقانیت جوهر این تئوری را اثبات کرد، مبنی بر این که بدوا این نوبت دموکراسی خرده بورژوازی است، قبل از آن که طبقه کارگر کمونیست بتواند برای همیشه قدرت را به تصرف در آورد و سیستم بردگی مزدی را که او را تحت یوغ بورژوازی نگاه داشته است نابود کند. به این ترتیب، سازمان مخفی کمونیست‌ها به هیچ وجه نمی‌توانسته در تعقیب این هدف بلاواسطه بوده باشد که حکومت‌های فعلی را در آلمان سرنگون سازد. از آنجا که این سازمان نه برای سرنگونی حکومت‌های فعلی، بلکه برای سرنگونی حکومت محصول قیام بعدی، که دیر یا زود جانشین این حکومت‌ها خواهد شد تشکیل شده است، اعضای آن ممکن است (و حتما نیز چنین خواهد بود) که بطور فردی نقش فعالی در جنبش انقلابی بر علیه وضعیت کنونی داشته باشند؛ ولی تدارک این چنین جنبشی از طریق غیر از اشاعه مخفیانه ایده‌های کمونیستی در میان توده‌ها، نمی‌توانست وظیفه اتحادیه کمونیست‌ها بوده باشد. این مبانی اساسی اتحادیه، چنان توسط اکثریت اعضای آن خوب تفهیم شده بود که وقتی جاه طلبی عده‌ای می‌خواست اتحادیه را با تبدیل به یک انجمن توطئه‌گر، وسیله‌ای برای راه انداختن یک انقلاب ضرب العجل بکند، آن عده از اتحادیه اخراج شدند.

طبق هیچ قانونی در این دنیا نمی‌توان این تشکل را نقشه یا توطئه‌ای برای ارتکاب خیانت به پادشاه محسوب کرد. اگر توطئه‌ای در کار بود، این توطئه نه بر علیه حکومت فعلی، بلکه بر علیه جانشین احتمالی آن قرار بود صورت گیرد. دولت پروس از این امر به خوبی آگاه بود. به همین دلیل هم بود، که یازده متهم هجده ماه در زندان انفرادی نگه داشتند، هجده ماهی که از طرف مقامات برای اجرای عجیب‌ترین شاهکارهای قضائی صرف شد. فقط فکرش را بکنید که پس از هشت ماه زندان موقت، متهمین باز هم ماه‌ها در زندان نگاهداشته شدند، زیرا "هیچ مدرکی که دال بر ارتکاب جرم از طرف آنها باشد بدست نیامده!" و زمانی که سرانجام در مقابل هیات منصفه قرار گرفتند، هیچ گونه عملی که آشکارا خصلت خیانتکارانه‌ای داشته باشد، از جانب دادستان مدلل نشده بود. معهذ آن‌ها را محکوم کردند و حالا خواهیم دید چگونه.

در ماه مه ۱۸۵۱، یکی از فرستادگان ویژه اتحادیه دستگیر شد، و بر اساس اسنادی که نزد او پیدا کردند، افراد دیگری دستگیر شدند. یکی از ماموران پلیس پروس، فردی به نام اشتیبر، فوراً به لندن اعزام شد تا در آنجا رشته‌های به اصطلاح توطئه را کشف کند. او در آنجا موفق شد اوراقی به دست آورد، که مربوط به انشعاییون فوق‌الذکر از اتحادیه می‌شد. آن‌ها بعد از اخراج شان از اتحادیه، در پاریس و لندن یک توطئه واقعی براه انداخته بودند. این اسناد از طریق ارتکاب یک جرم مضاعف بدست آمده بودند. به این معنی که مردی به نام رویتر اجیر شده بود تا صندوق اسناد منشی انجمن را بشکند و اوراقی را که در آن نگاه داری می‌شدند، به سرقت ببرد. البته، این تازه اول کار بود. این سرقت منتهی به کشف و محکومیت توطئه به اصطلاح آلمانی - فرانسوی در پاریس شد، ولی در رابطه با اتحادیه کمونیست‌ها هیچ مدرکی را ارائه نمی‌داد. در ضمن باید متذکر شد، که توطئه پاریس به مدیریت چند کله خشک پر شور و شر و چند شوالیه سیاسی در لندن و یک عنصر سوء پیشینه دار که قبلاً به علت جعل اسناد محکوم شده بود و در آن زمان به عنوان جاسوس پلیس در پاریس فعالیت می‌کرد، ترتیب داده شده بود و ساده لوحانی که به دام آن‌ها افتاده بودند، با رجزخوانی‌های تند و لفاظی‌های تشنه به خون، بی اهمیت بودن کامل هستی سیاسی خود را جبران می‌کردند.

بنابراین، پلیس پروس مجبور بود که به دنبال کشفیات تازه‌ای بگردد. به این منظور، یک دفتر رسمی پلیس مخفی را در سفارت پروس در لندن دایر کردند. یکی از جاسوسان پلیس به نام گرایف، تحت عنوان وابسته سفارت، حرفه کثیف خود را انجام می‌داد. اقدامی که برای این که تمام سفارتخانه‌های پروس را خارج از موازین مشروع قوانین بین‌المللی قرار دهد،

کافی بود و تا به امروز حتی اتریشی‌ها نیز جرات ارتکاب آن را نداشتند. زیر دست او فردی به نام فلوری کار می‌کرد، او تاجری از شهر لندن، مرد نسبتاً متمولی که روابط کاملاً قابل محترمی داشت، از آن جنس موجودات زبونی که به علت ابتلائی ذاتی به رذالت، مرتکب بی‌شرمانه‌ترین اقدامات می‌شوند. هیرش، یکی دیگر از جاسوسان، یک کارمند تجاری بود که حتی قبل از ورودش به لندن به عنوان جاسوس معرفی شده بود. او به محفل چند تن از مهاجرین کمونیست آلمانی در لندن راه یافت و آن‌ها برای این که دلایل کافی در مورد هویت حقیقی‌اش به دست آورند، برای مدت کوتاهی او را تحمل کردند. وجود رابطه بین او و پلیس، به زودی مدلل شد و از این لحظه به بعد، آقای هیرش دیگر آفتاب‌بازی نگشت. البته اگر چه به این وسیله، او دیگر از هر گونه فرصتی را برای کسب اطلاعاتی که به خاطر تهیه آن‌ها اجیر شده بود از دست داد، ولی معذالک چندان هم بیکار نماند. از مخفی‌گاه‌اش در کنزینگتون، جائی که او هرگز با هیچ یک از کمونیست‌های مورد نظرش ملاقات نکرد، هر هفته گزارش‌های ساختگی از جلسات ساختگی کمیته مرکزی ساختگی آن سازمان توطئه‌گر سر هم کرد، که پلیس پروس موفق نشده بود به آن دست یابد. محتوای این گزارشات، بی‌اندازه مزخرف بود. هیچ یک از اسامی کوچک درست نبودند؛ هیچ یک از اسامی صحیح نوشته نشده بودند؛ صحبت‌های هیچ کس آنطور که او ممکن است صحبت کند، بازگو نشده بود؛ استاد او، فلوری، وی را در این جعلیات کمک کرد و تاکنون هنوز بی‌گناهی گرایف، وابسته سفارت پروس، در این اقدام ننگین به اثبات نرسیده است. باور کردنی نیست، ولی دولت پروس این جعلیات احمقانه را مانند آیه‌های کتاب مقدس جدی تلقی کرد و می‌توان پیش‌بینی کرد که ارائه چنین مدارکی به عنوان آثار جرم به هیات منصفه دادگاه چه اغتشاشی به وجود آورد. وقتی محاکمه شروع شد، آقای اشتیبر، کارمند پلیسی که قبلاً نام بردیم، به عنوان شاهد در صحنه ظاهر گشت و روی تمام این مزخرفات قسم خورد و با غرور تمام اصرار ورزید که یکی از مامورین مخفی او با افرادی که سردمداران این توطئه وحشتناک تلقی می‌شدند، نزدیک‌ترین روابط را در لندن برقرار ساخته است. این مامور مخفی در عمل نیز کاملاً مخفی بود، زیرا از ترس آن که مبادا واقعا با یکی از آن افرادی روبرو شود که هفته به هفته ظاهرها در مورد افکار و گفتار و کردارشان گزارش می‌داد، هشت ماه در کنزینگتون مخفی شده بود.

ضمناً، آقایان هیرش و فلوری یک اختراع دیگر هم کرده بودند. آن‌ها مجموعه گزارش‌های ساختگی‌شان را به صورت "دفتر اصلی صورت جلسات" نشست‌های کمیته مرکزی مخفی، که پلیس پروس مدعی موجودیت آن بود، تنظیم کرده بودند. از آنجا که آقای اشتیبر دریافت کرده بود که این دفتر با گزارشاتی که او قبلاً از همین منبع اخذ کرده بود، بطرز عجیبی مطابقت می‌کنند، آن را به هیات منصفه دادگاه ارائه داد و تحت سوگند اظهار داشت که پس از آزمایشات دقیق به این اعتقاد رسیده که این دفتر موثق است. پس از این جریان، قسمت اعظم مزخرفاتی که هیرش بهم بافته بود، آشکار شد. می‌توان حیرت اعضای آن کمیته مرکزی به اصطلاح مخفی را تجسم کرد، که ملاحظه می‌کردند ادعاهائی در موردشان شده که خود تا بحال از آن اطلاعی نداشتند. افرادی که اسم کوچک‌شان ویلهلم بود، در این گزارشات لوئی یا کارل نامیده شده بودند؛ عده دیگری که در زمان مشخصی در آن سوی انگلستان بسر می‌بردند، طبق این گزارشات در لندن بوده و سخنرانی‌هایی ایراد کرده بودند؛ عده دیگری نامه‌هایی را که هرگز دریافت نکرده بودند، خوانده بودند؛ در حالی که مرسوم بود آن‌ها جلسات هفتگی خود را در عصرهای چهارشنبه تشکیل بدهند، برای آن‌ها مرتباً جلساتی در روزهای پنج‌شنبه بهم بافته شده بود؛ کارگری که به زحمت می‌توانست بنویسد، به عنوان نویسنده صورت جلسات معرفی شده بود؛ در این نشست‌ها افرادی، که عمدتاً از مردان اهل قلم شناخته شده کشورشان بودند، به زبان مرسوم در پاسگاه‌های پلیس پروس سخن گفته بودند؛ و بالاخره برای آن که سنگ تمام گذاشته باشد، قبض رسیدی جعل شده بود که نشان می‌داد جاعلین این سند وجهی را برای دریافت آن به منشی ساختگی کمیته مرکزی کذایی این تشکل پرداخته بودند؛ ولی وجود این منشی ساختگی تماماً متکی به کلک یک کمونیست بدسیرت بود که سر هیرش بیچاره کلاه گذاشته بود.

این جعل و تقلب ناشیانه آنقدر مفتضح بود، که نتایجی مخالف آنچه مورد نظرشان بود به بار آورد. با وجود آن که هر گونه امکانی برای آشنا ساختن هیات منصفه از جریان واقعی موضوعات از دوستان مقیم لندن متهمین، سلب شده بود؛ با وجود آن که نامه‌هایی که آن‌ها برای وکلای مدافع می‌فرستادند، به وسیله اداره پست ضبط می‌شد؛ با وجود آن که

اسناد و استشهادهای تنظیم شده و رسمی‌ای که آن‌ها توانسته بودند به دست وکلای مدافع برسانند، به عنوان مدرک پذیرفته نشده بودند؛ با وجود همه این‌ها، خشم عمومی به آن حد رسیده بود که حتی دادستان، و آری حتی آقای اشتیبر که با سوگند خود اصالت دفتر صورت جلسات را تضمین کرده بود، مجبور شدند آن را به عنوان یک سند جعلی بپذیرند.

مع الوصف تنها همین یک تقلب نبود، دو یا سه مورد مشابه دیگر نیز در جریان محاکمه فاش شدند. پلیس با دخل و تصرف در اوراقی که به وسیله رویت‌ر دزدیده شده بودند، مفاهیم آنها را تغییر داده بود. ورقه‌ای پر از مزخرفات که با تقلید از دستخط دکتر مارکس نوشته شده بود، جعل کرده بودند و مدت‌ها ادعا می‌کردند که این ورقه واقعا توسط دکتر مارکس نوشته شده است، تا آن که بالاخره دادستان خود را مجبور دید به جعلی بودن آن اعتراف کند. البته در ازای هر یک از رذالت‌های پلیس که برملا می‌شدند، پنج یا شش رذالت جدید صورت می‌گرفت، که امکان افشا کردن بلافاصله آنها وجود نداشت. زیرا وکلای مدافع غافلگیر می‌شدند و مدارک باید از لندن تهیه می‌شد و هر مکاتبه وکلای مدافع با مهاجرین کمونیست در لندن به عنوان شرکت آن‌ها در توطئه مفروض در جلسه علنی دادگاه تخطئه می‌شد! این که فلوری و گرایف بیانگر همان چیزی هستند که در اینجا توصیف شده، واقعیتی است که حتی به وسیله شهادت خود آقای اشتیبر نیز مورد تایید قرار گرفته است. در رابطه با هیرش، خود او در حضور یک قاضی پلیس در لندن اقرار کرده است که او "دفتر صورت جلسات" را به دستور و با کمک فلوری جعل کرده و بعدا از انگلستان گریخته تا از تعقیب قانونی مصون بماند.

دولت فقط می‌توانست تعدادی از این گونه افشاگری‌های ننگ آور را که در اثنای محاکمه برملا شدند، تحمل کند. ولی، او هیات منصفه‌ای در اختیار داشت که در تاریخ ایالت راین بی سابقه بود. شش نفر اشراف، آن هم از مرتجعین سنخ آن، چهار نفر از لردهای مالی، و دو کارمند دولت. اینها مردانی نبودند که انبوه آشفته و درهم و برهم مدارکی را، که در ضمن شش هفته در برابر آنها انباشته شده بودند، منصفانه بررسی کنند. در ضمن این مدت بطور مداوم در گوش آنها خوانده شده بود که متهمین، سران یکی از وحشتناک‌ترین توطئه‌های کمونیستی هستند که می‌خواهند هر چه مقدس است (یعنی: مالکیت، خانواده، دین، نظم، دولت و قانون) را از بین ببرند! با وجود این، و علیرغم این که دولت بطور هم زمان به این طبقات ممتاز فهمانده بود که تبرئه متهمین وسیله‌ای در خدمت از بین بردن موازین کنونی تعیین هیات منصفه خواهد بود و به عنوان یک اقدام مستقیم سیاسی تلقی خواهد شد که به موجب آن اپوزیسیون بورژوا – لیبرال حاضر است حتی با انقلابیون افراطی متحد شود، باز متهمین تبرئه می‌شدند. از آنجا که قضیه به این حد کش یافته بود، دولت دیگر قانون جزای جدید پروس را بطور عطف به ماسبق درباره متهمین بکار برد و موفق شد هفت نفر از متهمین را محکوم کند، در حالی که فقط شش نفر تبرئه شدند. و همانطور که شما تاکنون مطلع شده‌اید، مدت ۳ تا ۶ سال زندان برای محکوم شدگان تعیین شده است.

فریدریش انگلس

کلیات آثار مارکس – انگلس، به انگلیسی، جلد ۱۱، صفحات ۳۸۸-۳۹۳

* * *

۱

پیش گفتار

در تاریخ دهم مه ۱۸۵۱، نوت یونگ در لایپزیک دستگیر شد و پس از مدت کوتاهی بورگرس، روزر، دانلیس، بکر و غیره توقیف شدند. دستگیر شدگان در چهارم اکتبر ۱۸۵۲ به اتهام "توطئه خیانت" بر ضد دولت پروس در مقابل دادگاه عالی شهر کلن قرار گرفتند. بنابراین، دوره بازداشت مقدماتی آن‌ها (در سلول‌های انفرادی) حدود یک سال و نیم به طول انجامید.

در هنگام دستگیری نوت یونگ و بورگرس، "مانیفست حزب کمونیست" و "نظامنامه اتحادیه کمونیست‌ها" (یک سازمان تبلیغاتی کمونیستی)، دو خطابه کمیته مرکزی این اتحادیه و بالاخره چندین آدرس و نوشته چاپی نزد آن‌ها پیدا شده

بود. تفتیش خانه‌ها و توقیف افراد در کلن، یک هفته بعد از اعلام دستگیری نوت یونگ صورت گرفت. بنابراین، اگر هم چیزی برای پیدا کردن وجود می‌داشت، مطمئناً می‌توانست تا آن زمان از بین برده شود. در عمل آنچه به دست پلیس افتاده بود، محدود به چند نامه شد که ربطی به موضوع نداشتند. یک سال و نیم بعد، وقتی سرانجام توقیف شدگان در مقابل هیات منصفه قرار گرفتند، بر مدارک مورد نظر ادعاینامه هیچ چیز افزوده نشده بود. مع الوصف دفتر دادستان کل (که ون سکندورف (von Seckendorf) و سائدت (Saedt) نماینده آن بودند) اطمینان می‌دادند که همه دوائر دولت پروس جدی‌ترین و همه جانبه‌ترین اقدامات را به عمل آورده‌اند. خوب، این‌ها به چه کاری مشغول بودند؟ ما خواهیم دید!

دوره طولانی غیرعادی بازداشت قبل از شروع محاکمه، به حساب شده‌ترین نحو توجیه شد. ابتدا گفتند که حکومت ساکسن از تحویل بورگرس و نوت یونگ به دولت پروس خودداری کرده بود. دادگاه کلن در این مورد بیهوده به وزارتخانه مربوطه در برلن رجوع کرد و وزارتخانه برلن نیز به عبث به مقامات مربوطه در ساکسن رجوع کرد. با این وجود، دولت ساکسن بالاخره کوتاه آمد و بورگرس و نوت یونگ را تحویل داد. سرانجام در اکتبر ۱۸۵۱ به اندازه کافی پیشرفت در کار حاصل شده بود، که بتوان پرونده را به دفتر بررسی کیفرخواست دادگاه استیناف کلن تحویل داد. دفتر مربوطه نظر داد که: "هیچ گونه شواهد واقعی برای اعلام جرم وجود ندارد و تحقیقات باید از نو آغاز گردد." طی همین دوره، به علت وضع یک قانون انضباطی که به دولت پروس اجازه می‌داد هر کارمند قضائی را که مورد پسند و سلیقه‌اش نباشد از کار برکنار سازد، اشتیاق دادگاه‌ها برای محکوم کردن زیاد شده بود. در نتیجه پرونده متهمین از آنجا که شواهدی برای محکوم کردن نداشت، رد شد. در اجلاس بعدی دادگاه عالی، بررسی پرونده متهمین به تعویق افتاد، زیرا حجم شواهد بیش از حد زیاد بود. تعداد اسناد آنقدر زیاد بود، که گفته شد دادستان فرصت هضم آن‌ها را نداشته است. بالاخره دادستان به مرور زمان این اسناد را هضم کرد. کیفرخواست به اطلاع متهمین رسانده شد و تاریخ محاکمه برای ۲۸ ژوئیه تعیین گشت. ولی در این میان طرف اصلی دولت در محاکمه، یعنی شولتس (Schulz) رئیس پلیس، بیمار می‌شود و متهمین باید سه ماه دیگر نیز در انتظار بهبودی شولتس در زندان بمانند. خوشبختانه شولتس می‌میرد و مردم حوصله شان سر می‌رسد و دولت مجبور می‌شود پرده را کنار بزند.

در اثنای تمام این دوران، مقامات پلیس کلن، دفتر مرکزی پلیس برلن، و وزارت دادگستری و وزارت کشور، مرتباً در جریان بازپرسی مداخله می‌کردند. به همان نحو که بعداً نماینده والامقام آن‌ها، اشتیبر (Stieber)، به عنوان شاهد در جریان علنی محاکمه مداخله کرد. دولت موفق شده بود هیات منصفه‌ای به وجود بیاورد، که در تاریخ ایالت راین بی سابقه بود. علاوه بر نمایندگان قشر بالای بورژوازی (هرشتات Herstadt، لایدن Leiden، یواست Joest)، اشراف زادگان شهر (فون بیانکا von Bianca، فوم رات vom Rath)، زمین داران بزرگ (هابلینگ فون لانتس آور Häbling von Lanzenauer، فریهر فون فورستنبرگ Freiherr von Fürstenberg و غیره)، دو کارمند عالی رتبه پروس، که یکی از آن‌ها جزو وفاداران دربار بود (فون مونیش بلینگ هاوزن von Münch-Bellinghausen)، و بالاخره یک پروفوسور پروس (کرویسلر Kräusler)، اعضای هیات منصفه را تشکیل می‌دادند. یعنی در این هیات منصفه، همه طبقات حاکمه آلمان شرکت داشتند و فقط آن‌ها بودند و بس.

به نظر می‌رسد که دولت پروس می‌توانست در حضور چنین هیات منصفه‌ای راه مستقیم و بی دردسری را در پیش بگیرد و به سادگی یک محاکمه سیاسی راه بیاندازد. اسنادی که صحت آن‌ها مورد تایید بورگرس و نوت یونگ قرار داشتند، هیچ گونه توطئه‌ای را به اثبات نمی‌رساند؛ در حقیقت این اسناد مبین هیچ اقدامی که مغایر با قانون جزا باشد نبودند، بلکه فقط بطور انکارناپذیری نشان دهنده خصومت متهمین با دولت حاضر و نظم اجتماعی موجود را نشان می‌دادند. و حالا آنچه را که عقل وضع کننده قوانین به آن قد نداده بود، وجدان هیات منصفه موظف بود رفع و رجوع کند. آیا این زیرکی متهمین نبود، که اقدامات خصومت آمیز خود بر علیه نظم اجتماعی موجود را طوری انجام داده بودند که هیچ یک از مواد قانون جزا را نقض نکرده باشند؟ آیا اگر پزشکی نامی برای یک بیماری خاص وجود نداشته باشد، آن بیماری دیگر مسری نخواهد بود؟ اگر دولت پروس به آن کفایت می‌کرد، که مضر بودن متهمین را به کمک اسنادی که حقیقتاً موجود بودند به اثبات برساند و اگر هیات منصفه به آن قناعت می‌کرد که با رای "مقصر" از

متهمین دفع شر کند، آن وقت چه کسی می‌توانست دولت یا هیات منصفه را مواخذه کند؟ هیچ کس، بجز خیال پرداز احمقی که تصور می‌کند حکومت و طبقات حاکمه پروس به آن اندازه قوی هستند که بتوانند دست مخالفین خود را، البته تا زمانی که فقط بحث و تبلیغ می‌کنند، باز بگذارند.

در این رابطه، خود حکومت پروس راه خودش را در این محاکمه سیاسی به بن بست کشانده بود. به وسیله تاخیر غیر عادی محاکمه، به وسیله دخالت مستقیم وزارتخانه‌ها در جریان بازپرسی، به وسیله اشارات اسرارآمیز خود درباره فجایع نشیندنی، به وسیله گزافه گوئی‌هایی که در مورد توطئه‌ای که سراسر اروپا را در بر گرفته و به وسیله رفتار وحشیانه‌ای که آشکارا به زندانیان می‌شد، این محاکمه به یک محاکمه غول آسا تبدیل شد. توجه مطبوعات اروپائی به آن معطوف گشت و کنجکاوی و شک مردم به نقطه اوج خود رسید. حکومت پروس خود را در تنگنائی قرار داده بود، که دیگر برای حفظ شئون دادستان مجبور بود شواهدی ارائه کند و هیات منصفه آن‌ها را مطالبه کند. به این ترتیب، هیات منصفه خود در مقابل هیات منصفه دیگری قرار گرفته بود، یعنی در برابر داوری افکار عمومی.

دولت برای آن که اشتباه اولیه خود را رفع و رجوع کند، مجبور بود که مرتکب اشتباه دیگری بشود. پلیس که طی بازجویی نقش بازپرس را بازی کرده بود، اکنون مجبور بود در اثنای محاکمه به عنوان شاهد در دادگاه حاضر شود. دولت مجبور بود که علاوه بر دادستان معمولی، یک دادستان فوق العاده نیز بترشد و علاوه بر دفتر دادستانی و پلیس (یعنی علاوه بر سائت و سکندورف) یک اشتیبر (Stieber) به همراه ورموت اش (Wermuth)، گرایف (Greif) افسانه‌ایش، و گولدهایم (Goldheim) کوچکش نیز وارد صحنه کند. مداخله یک دفتر دیگر دولتی در دادگاه اجتناب ناپذیر شده بود، تا واقعیاتی را که دادستان بیهوده در جستجویش بود، به وسیله قوای معجزه گرایانه پلیس مرتبا در ادعاینامه قضائی بگنجانند. دادگاه این وضع را آنقدر خوب درک کرده بود، که رئیس دادگاه و قضات و دادستان نقش‌های خود را بزرگوارانه به اشتیبر، که هم به عنوان کارمند ارشد پلیس و هم شاهد ظاهر می‌شد، واگذار کنند و دائما در سایه او قرار گیرند. قبل از آن که به روشن کردن این افشاگری‌های پلیس، که اساس "جرم قابل کیفر" بر بنیاد آن‌ها قرار داشت و دفتر کیفرخواست دادگاه قادر به کشف آن‌ها نشده بود، بپردازیم، یک مشاهده مقدماتی دیگر را لازم است بگویم.

بنا به اظهارات متهمین و طبق اسنادی که از آن‌ها ضبط شده بود، معلوم شد که یک انجمن کمونیستی آلمانی وجود داشته و محل کمیته مرکزی آن در اصل در لندن بوده است. در این کمیته مرکزی در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ انشعابی رخ داده بود. اکثریت (که در کیفرخواست از آن تحت نام "حزب مارکس" یاد شده است) محل کمیته مرکزی را به کلن منتقل کردند و اقلیت، که بعد از طرف کمیته مرکزی کلن از اتحادیه اخراج شدند، برای خود کمیته مرکزی جداگانه‌ای در لندن تشکیل می‌دهند و در آنجا و در سایر کشورهای اروپا یک اتحادیه مجزا به وجود می‌آورند. (۴۴) کیفرخواست به این اقلیت و طرفداران آن به عنوان "حزب ویلیش - شاپر" رجوع می‌کند.

سائت و سکندورف ادعا می‌کنند، که علت انشعاب در کمیته مرکزی لندن صرفا اختلافات شخصی بوده است. مدت‌ها قبل از سائت و سکندورف، "ویلیش سلحشور" درباره دلایل انشعاب، رذیلتان‌ترین شایعات را در میان مهاجرین مقیم لندن اشاعه داده بود و در آقای ارنولد روگ، این چرخ پنجم ارابه تشکل «دموکراسی مرکزی اروپائی»، و افرادی نظیر او، کسانی را یافته بود که حاضر بودند به عنوان کانال انتقال این شایعات به مطبوعات آلمان و آمریکا عمل کنند. دموکرات‌ها به این نکته پی برده بودند، که با علم کردن "ویلیش سلحشور" به عنوان نماینده منحصر به فرد کمونیست‌ها می‌توانند به آسانی بر کمونیست‌ها پیروز شوند. از طرف دیگر "ویلیش سلحشور" فهمیده بود که اگر "حزب مارکس" بخواهد دلایل انشعاب را افشا کند، مجبور خواهد شد به یک انجمن مخفی در آلمان خیانت کند و مخصوصا کمیته مرکزی کلن را تسلیم توجهات پدران پلیس پروس کند. امروز دیگر آن شرایط وجود ندارد و به این جهت ما چند مطلب کوچک را از صورت جلسه کمیته مرکزی لندن در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰، نقل می‌کنیم.

مارکس در توضیح پیشنهاد خود مبنی بر تفکیک و جدائی، ضمن مطالب دیگر، عینا چنین می‌گوید:

"نقطه نظر اقلیت بجای آن که انتقادی باشد، جزمی است. ایده آلیستی است، بجای آن که ماتریالیستی باشد. برای آن‌ها صرف اراده و نه شرایط واقعی، نیروی محرک انقلاب است. در حالی که ما به کارگران می‌گوئیم شما باید ۱۰، ۲۰، ۵۰ سال جنگ داخلی و مبارزات ملی را پشت سر بگذارید تا بتوانید نه

فقط شرایط جامعه بلکه خود را نیز تغییر داده و آماده حکومت کردن بشوید، شما در مقابل می گوئید ما باید بلافاصله به حکومت برسیم و یا در غیر این صورت باید دست از فعالیت برداریم. در شرایطی که ما سعی می کنیم به کارگران آلمان بویژه نشان دهیم که چقدر رشد پرولتاریای آلمان بدوی است، شما به تحریک احساسات وطن پرستانه و تنگ نظری های طبقاتی پیشه وران آلمانی می پردازید و به شنیع ترین وضع متملق آن ها می شوید، و البته این روش عامه پسندتری است. همانطور که واژه "خلق" برای دموکرات ها در هاله ای از تقدس قرار گرفته، شما هم با واژه «پرولتاریا» همین کار را کرده اید. مانند دموکرات ها شما تکه کلام های انقلابی را جایگزین توسعه انقلابی کرده اید." و غیره و غیره.

آقای شاپر در پاسخ عینا چنین می گوید:

"من نظرم که در اینجا مورد حمله قرار گرفت را بیان کردم، زیرا اصولا نسبت به این موضوع شور و علاقه دارم. مساله بر سر این است که آیا ما گردن چند نفر را همان اول خواهیم زد و یا این گردن خودمان است که زده خواهد شد. (شاپر قول داد که سر خود را یک سال دیگر یعنی در روز ۱۵ سپتامبر ۱۸۵۱ از دست بدهد). در فرانسه، کارگران به قدرت خواهند رسید و به همراه آن ما نیز در آلمان. اگر قرار بود چیزی غیر از این رخ دهد، در آن صورت من هم دست از فعالیت می کشیدیم و برای خودم زندگی بهتری دست و پا می کردم. ولی اگر ما به قدرت برسیم، در آن صورت به هر اقدامی که برای تضمین حاکمیت پرولتاریا لازم باشد مبادرت خواهیم کرد. من یک طرفدار پر و پا قرص این باور هستم، ولی کمیته مرکزی عکس این فکر می کند." و غیره و غیره.

ملاحظه می کنید که دلایل شخصی نبودند، که موجب انشعاب در کمیته مرکزی شدند. در ضمن به همان اندازه نادرست خواهد بود، که سخن از اختلافات اصولی به میان آورده شود. حزب شاپر - ویلیش هرگز خودشان را مفتخر به این نکردند که مدعی ایده خاصی باشند. آنچه سهم آن هاست، شکل ویژه ای است که از ایده های دیگران برداشت غلط می کنند. بدین نحو که از این ایده ها، دگم می سازند. آن ها را به مشت عبارت تقلیل می دهند و بعد دیگر تصور می کنند این ایده ها از آن ها شده است. از این نادرست تر آن است، که "حزب ویلیش - شاپر" از طرف دادستان به عنوان "حزب عمل" معرفی شده، مگر آن که درک ما از عمل، کهولتی باشد که زیر پوشش جار و جنجال های آبخووری ها، توطئه سازی های ساختگی، و ائتلاف های کذایی بی معنا پنهان نگاهداشته است.

* * *

۲

آرشیو دیتس

"مانیفست حزب کمونیست" که نزد متهمین پیدا شده است، قبل از انقلاب فوریه به چاپ رسیده بود و سال ها در کتابفروشی ها در دسترس عموم قرار داشته است و به این جهت چه از لحاظ فرم و چه اهداف خود نمی توانست برنامه یک "توطئه" باشد. خطابه های کمیته مرکزی که ضبط و توقیف شده اند، صرفا در رابطه با مناسبات کمونیست ها با حکومت دموکراتیک آینده است و بنابراین مربوط به دولت فریدریش ویلهلم چهارم نمی باشند. بالاخره "نظامنامه" مربوط به یک انجمن مخفی بوده و قانون جزا مجازاتی برای انجمن های مخفی در نظر نگرفته است. از بین بردن جامعه موجود، به عنوان گرایش نهائی این تبلیغات معرفی می شود. البته دولت پروس، تا بحال یک بار مضمحل شده و ده ها بار دیگر نیز می تواند از بین برود و کاملا نابود شود، بدون آن که کمترین ضربه ای متوجه نظم اجتماعی موجود شود. کمونیست ها می توانند به تسریع پروسه از میان رفتن جامعه بورژوازی کمک کنند، ولی از میان بردن دولت پروس را به عهده جامعه بورژوازی واگذار می کنند. کسی که هدف مستقیمش سقوط دولت پروس باشد و ویران کردن نظم اجتماعی را به عنوان وسیله تحقق این هدف موعظه می کند، شبیه آن مهندس دیوانه ای است که می خواست دنیا را منفجر کند تا یک مشت آشغال را از سر راه خود برداشته باشد.

البته اگر هدف نهائی اتحادیه سرنگونی نظم اجتماعی باشد، در آن صورت وسیله ضروری برای تحقق آن انقلاب سیاسی

خواهد بود و این به همان اندازه سرنگونی دولت پروس را شامل می‌شود که یک زلزله لانه مرغ را هم را ویران می‌کند. اما متهمین از این موضع گستاخانه حرکت می‌کردند، که بدون آن که زحمتی به خود دهند، حکومت پروس سرنگون خواهد شد. به این جهت، آن‌ها اتحادیه‌ای برای سرنگونی حکومت کنونی پروس تشکیل دادند و اتهام "توطئه خیانت به وطن" به هیچ وجه به آن‌ها وارد نیست.

آیا هیچ وقت مسیحیان اولیه را متهم به آن کرده‌اند، که هدف آن‌ها این بوده که یک فرمانده گمنام رومی را سرنگون کنند؟ فیلسوفان دولتی پروس از لایبنتز (Leibniz) گرفته تا هگل، همه در جهت نفی خدا کار کرده‌اند و اگر کسی خدا را نفی کند پادشاه ظل الله را نیز نفی کرده است. ولی آیا آن‌ها را به اتهام توهین به خاندان سلطنتی هوهن زولرن تحت تعقیب قرار داده‌اند؟

هر طور که به قضیه نگاه می‌شد، وقتی شواهد جرم در معرض بازبینی انظار عمومی قرار می‌گرفت، هم چون شبی ناپدید می‌شد. شکایت دفتر بررسی کیفرخواست مبنی بر این که "هیچ گونه شواهدی برای اعلام جرم" وجود ندارد، به اعتبار خود باقی ماند و "حزب مارکس" به اندازه کافی خبیث بود که در ظرف یک سال و نیمی که تحقیقات مقدماتی ادامه داشت به اندازه سر سوزنی اقدامی که قابل تعقیب باشد، انجام ندهد.

چنین وضعیت مفتضحانه‌ای باید رفع می‌شد. حزب ویلیش - شاپر، در رابطه با پلیس، به این امر کمک کرد. بینیم که چگونه آقای اشتیبر، قابله‌ای که این حزب را زاناند، آن را به صحنه محاکمه کلن وارد کرد. (نگاه کنید به شهادت اشتیبر در جلسه هجده اکتبر ۱۸۵۲).

در ایام اقامت اشتیبر در لندن، در بهار ۱۸۵۱، ظاهراً به این بهانه که بازدیدکنندگان از «نمایشگاه بزرگ» (۴۵) را در مقابل دزدان و یاغیان محافظت کند، دفتر مرکزی پلیس برلن کپی نامه‌ای را که نزد نوت یونگ پیدا کرده بود، برای او می‌فرستد. اشتیبر در دادگاه سوگند می‌خورد که:

"طبق نامه‌ای که نزد نوت یونگ پیدا شده است، توجه من بطور ویژه به این نکته معطوف شد که آرشیو توطئه گران نزد فردی بنام اوسوالد دیتس در لندن می‌باشد، که بایستی بی شک کلیه مکاتبات اعضای اتحادیه را شامل شود."

آرشیو توطئه گران؟ کلیه مکاتبات اعضای اتحادیه؟ ولی دیتس منشی کمیته مرکزی فراکسیون ویلیش - شاپر بود. بنابراین اگر پرونده توطئه‌ای هم نزد او بوده باشد، پرونده توطئه ویلیش - شاپر بوده است و اگر مکاتبات اعضای اتحادیه نزد دیتس پیدا شده باشد، فقط می‌تواند مکاتبات اتحادیه منشعب ویلیش - شاپر بوده باشد که با متهمین کلن خصومت داشت. از نمونه‌های اسناد یافته شده نزد نوت یونگ، مطالب بیشتری دستگیر ما می‌شود، مخصوصاً این که در هیچ کجا به این نکته که اوسوالد دیتس نگاهدارنده آرشیو بوده است، اشاره‌ای نشده است. چگونه نوت یونگ در لایپزیک می‌توانسته با چیزهایی، که در لندن حتی "حزب مارکس" از آن‌ها مطلع نبود، آشنائی داشته باشد.

اشتیبر نمی‌توانست مستقیماً بگوید که: آقایان هیات منصفه توجه بفرمائید! من کشفیات بزرگی در لندن کرده‌ام. متأسفانه این کشفیات مربوط به توطئه‌ای است که متهمین کلن با آن سر و کار نداشته‌اند و هیات منصفه کلن هم قرار نیست درباره آن قضاوتی بکند، ولی این بهانه‌ای شد که متهمین را یک سال و نیم در سلول‌های زندان نگاهداریم. اشتیبر نمی‌توانست اینطور صحبت کند. به این جهت، دخالت نوت یونگ اجتناب ناپذیر شده بود تا در ظاهر هم که شده میان کشفیاتی که در لندن شده بود و مدارکی که آنجا به دست آمده بود، و محاکمه کلن ربطی به وجود آید.

و حالا اشتیبر سوگند می‌خورد، که فردی به او مراجعه و پیشنهاد کرده است که می‌تواند در ازای مقداری پول نقد آرشیو را از اوسوالد دیتس خریداری کند. خیلی ساده، واقعیت از این قرار است که فردی به نام رویتر (جاسوس پروس، که هرگز عضو یک انجمن کمونیستی نبوده است) در همان خانه‌ای که دیتس زندگی می‌کرده، اقامت داشته و موقعی که دیتس در خانه نبوده صندوق او را می‌شکند و اسناد او را می‌دزدد.

این که آقای اشتیبر به خاطر این سرقت پاداشی به او داده، موضوعی است که می‌توان باور کرد. البته اگر این مانور موقع اقامت اشتیبر در لندن علنی شده بود، آنوقت به سختی می‌شد مانع از آن شد که اشتیبر مسافرتی به جزیره مجرمین نکند. در پانزده اوت ۱۸۵۱، اشتیبر که در برلین بود "بسته سنگینی را که در کتان محکم پیچیده شده بود" از

لندن دریافت می‌کند، که شامل انبوهی از اسناد در "۶۰ جزء جداگانه" می‌شد. این نکته‌ای است که اشتیبر به آن قسم می‌خورد. هم زمان او سوگند می‌خورد که در این بسته، که او به تاریخ پنجم اوت ۱۸۵۱ دریافت کرده، نامه‌هایی از مسئول حوزه رهبری کننده برلن که مورخ بیستم اوت ۱۸۵۱ بوده هم وجود داشته است. حالا اگر ما بخواهیم ادعا کنیم، اشتیبر (که مدعی است نامه‌ای را که در بیستم اوت نوشته است) در پنجم اوت همان سال دریافت کرده و به این ترتیب در مقابل دادگاه سوگند دروغ خورده است، آن وقت او به حق جواب خواهد داد که یک مشاور سلطنتی پروس، مانند ماتیو (Matthew) کشیش، از این حق برخوردار است که دست به معجزات زمانی بزند.

در ضمن، از لیست اسنادی که از حزب ویلش - شاپر به سرقت رفته و از تاریخ این اسناد می‌توان فهمید که این حزب با وجود آن که دستبرد رویتر باید برایش اعلام خطری می‌بود، باز این امکان را فراهم کرده تا اسنادش مرتباً به سرقت برده شوند و به دست پلیس پروس بیفتند.

اشتیبر سوگند می‌خورد وقتی گنجینه‌ای را که محکم در کتان بسته بندی شده دریافت کرده، بی نهایت خرسند و شادمان شده است که: "تمام شبکه در مقابل دیدگانش افشاء شده است". حالا چه چیزی در رابطه با "حزب مارکس" و متهمین کلن در این گنجینه بود؟ طبق شهادت خود اشتیبر هیچ چیز بجز:

"نسخه اصلی بیانیه عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی، که ظاهراً هسته "حزب مارکس" را تشکیل می‌دادند؛ و در تاریخ هفده سپتامبر ۱۸۵۰ در رابطه با استعفای آن‌ها از انجمن کمونیست‌ها پس از انشعاب معروف پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ نوشته شده بود."

این مطلبی است که خود اشتیبر می‌گوید. البته در این شهادت ساده هم او نمی‌تواند به سادگی حقیقت را بگوید. او مجبور است این موضوع را به سطح بالاتری ارتقا بدهد، تا اهمیت پلیسی بیشتری به آن داده باشد. زیرا در نسخه اصلی بیانیه چیزی نیست، مگر یک اظهار نظر سه سطر که در آن گفته شده که اعضای اکثریت کمیته مرکزی سابق و رفقای آن‌ها از عضویت در باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان گرایت ویندمیل (۴۶) استعفا می‌دهند، ولی نه از عضویت در "انجمن کمونیست‌ها".

اشتیبر می‌توانست بسته بندی کتانی را برای مکاتباتش و هزینه پستی را برای مقامات مافوقش صرفه جوئی کند. او کافی بود روزنامه‌های مختلف آلمانی مورخ سپتامبر ۱۸۵۰ را ورق بزند، تا سیاه روی سفید اعلامیه‌ای که "هسته حزب مارکس" صادر کرده بود و مشعر بر استعفای هم زمان آن‌ها از کمیته پنهانندگان (۴۷) و باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان ویندمیل بود را بخواند.

نتیجه بلافاصله تحقیقات اشتیبر، این کشف عظیم بود که "هسته حزب مارکس" در هفده سپتامبر ۱۸۵۰ از باشگاه علنی کارگری واقع در خیابان گرایت ویندمیل استعفاء داده بود. به این ترتیب، "تمام شبکه توطئه کلن در مقابل دیدگان او قرار گرفته بود"، ولی مردم به چشم‌های خود باور نداشتند.

* * *

۳

توطئه شروال

اشتیبر می‌دانست قضیه گنجینه مسروقه را چگونه پر آب و تاب کند. اسنادی که در پنجم اوت ۱۸۵۱ به دست او رسیده بود موجب کشف به اصطلاح "توطئه آلمانی - فرانسوی در پاریس" شدند. در این اسناد شش گزارش که آدولف مایر (Adolph Majer) فرستاده مخصوص ویلیش - شاپر از پاریس فرستاده بود، و همینطور پنج گزارش که حوزه رهبری کننده پاریس برای کمیته مرکزی ویلیش - شاپر فرستاده بود، وجود داشت (اظهارات اشتیبر به عنوان شاهد در جلسه هجده اکتبر دادگاه). اشتیبر یک مسافرت تفریحی دیپلماتیک به پاریس می‌کند و در آنجا شخصاً با کارلیر (Carlier) کبیر آشنا می‌شود، که در ماجرای رسوائی «بخت آزمائی شمش‌های طلا» ثابت کرده که اگر چه نفرت زیادی نسبت به کمونیست‌ها دارد، ولی دوستی بیشتری با مالکیت خصوصی مردم دارد!

"به این مناسبت من در سپتامبر ۱۸۵۱ به پاریس رفتم و کارلیر که در آن زمان رئیس پلیس آنجا بود،

حاضر بود تا بیشترین پشتیبانی را از من بکند... به وسیله پلیس مخفی فرانسه ردهایی که در نامه های لندن وجود داشت، به نحوی سریع و مطمئن کشف شدند و موفق شدیم محل اقامت یکایک روسای توطئه را پیدا کنیم و تمام حرکات آن ها، مخصوصا جلسات و مکاتبات شان، را تحت نظر بگیریم. در آنجا از موضوعات مخوفی مطلع شدیم... من اجبارا تسلیم نظر کارلیر شدم و در شب چهارم به پنجم سپتامبر ۱۸۵۱ دست به کار شدیم". (شهادت اشتیبر در هجده اکتبر).

خوب در ماه سپتامبر اشتیبر از برلن خارج می شود. فرض می کنیم در اول سپتامبر، در بهترین حالت غروب روز دوم سپتامبر، به پاریس می رسد و در شب چهارم سپتامبر دست به کار می شوند. بنابراین برای مذاکره با کارلیر و اتخاذ تصمیمات لازم، ۳۶ ساعت وقت باقی می ماند. در این ۳۶ ساعت، نه تنها محل اقامت یکایک سران توطئه "پیدا می شوند"، بلکه تمام حرکات آن ها، تمام جلسات آن ها، تمام مکاتبات آن ها نیز "تحت نظر قرار گرفته می شود". طبیعی است که این کارها بعد از "پیدا کردن محل اقامت آن ها" صورت می گیرد. ورود اشتیبر نه تنها محرک "سرعت و اطمینان خارق العاده پلیس مخفی فرانسه" می شود، بلکه موجب آن می گردد که روسای توطئه "داوطلبانه" در عرض ۲۴ ساعت بقدری حرکات، جلسات و مکاتبات انجام بدهند تا در فردای آن روز پلیس بتواند بر ضد آن ها دست به کار بشود. البته موضوع به اینجا نیز خاتمه نمی یابد، که در سوم سپتامبر محل اقامت روسای توطئه از طرف پلیس پیدا شده و تمام حرکات جلسات و مکاتبات آن ها تحت نظر قرار گرفته باشد، زیرا اشتیبر سوگند می خورد که:

"عناصر پلیس فرانسه فرصت پیدا می کنند که در جلسات توطئه گران شرکت کنند و از تصمیمات آن ها در مورد برنامه ای که برای انقلاب آینده خواهند داشت مطلع شوند".

به این ترتیب، عناصر پلیسی که تازه توانسته اند جلسات را تحت نظر بگیرند، نظارت شان از این جلسات این فرصت را نصیب شان می کند که در آن ها شرکت کنند. شرکت آن ها در یک جلسه باعث می شود، که آن جلسه به جلساتی بیشتری منجر شود. هنوز چند جلسه ای تشکیل نشده، که در مورد برنامه مربوط به انقلاب آینده تصمیم گرفته می شود. و همه این ها نیز در همین یک روز صورت می گیرد. در همان روزی که اشتیبر با کارلیر آشنا می شود، در همان روزی که مامورین پلیس کارلیر می توانند محل اقامت یکایک رهبران توطئه را پیدا کنند، در همان روزی که رهبران توطئه با عوامل کارلیر ملاقات می کنند و آن ها را به جلسات شان در همان روز دعوت می کنند و باز برای خشنودی خاطر پلیس در همین روز جلسات بیشتری پی در پی برگزار می کنند و نمی توانند از یک دیگر جدا شوند، مگر این که با عجله درباره برنامه خود برای انقلاب آینده تصمیم بگیرند.

هر قدر هم که کارلیر با رغبت و آمادگی با اشتیبر همکاری کرده باشد، و البته هیچ کس نیست که نسبت به آمادگی و تمایل کارلیر برای کشف یک توطئه کمونیستی سه ماه قبل از کودتا تردیدی داشته باشد، مع الوصف اشتیبر خیلی بیشتر از آنچه در قدرت کارلیر است از او توقع داشته است. اشتیبر، مشتاق معجزات پلیسی است. او نه فقط مشتاق آن است، بلکه آن را باور هم دارد و نه تنها آن را باور دارد، بلکه به آن قسم هم می خورد.

"در آغاز کار یعنی در هنگام شروع حمله، من شخصا به اتفاق یک پلیس فرانسوی، شروال (Cherval) خطرناک، یعنی رئیس اصلی کمونیست های فرانسه، را دستگیر کردیم. او به شدت مقاومت به خرج داد و زد و خورد شدیدی با او در گرفت".

تا اینجا، اظهارات اشتیبر در هجده اکتبر.

"شروال در پاریس نسبت به من سوء قصدی به عمل آورد، او شب هنگام مخفیانه وارد خانه شخصی من شد و خانم مرا که در گیر و دار زد و خورد با او به کمک من شتافته بود، مجروح کرد".

و این هم اظهارات اشتیبر در ۲۷ ام اکتبر.

در شب چهارم سپتامبر، اشتیبر برای دستگیری شروال دخالت می کند و زد و خوردی در می گیرد که در آن شروال مقاومت می کند. در شب سوم سپتامبر، شروال به خانه اشتیبر می رود و زد و خوردی صورت می گیرد که در آن اشتیبر مقاومت می کند. البته درست در سوم سپتامبر یک توافق صمیمانه میان توطئه گران و مامورین پلیس وجود داشته است، که بر اثر آن همه کارهای بزرگ و کوچک در یک روز انجام می گیرد. حالا چطور شده است که در سوم

سپتامبر نه تنها اشتیبر در تعقیب توطئه گران بوده، بلکه توطئه گران نیز در تعقیب اشتیبر بوده اند و در اثنائی که مامورین کارلیر در جستجوی محل اقامت توطئه گران بوده اند، توطئه گران نیز محل اقامت اشتیبر را کشف می کنند. در حالی که اشتیبر آن ها را زیر نظر داشته، توطئه گران نیز بر علیه او وارد عمل می شوند. در اثنائی که او درباره توطئه آن ها بر علیه حکومت تخیل می کرده، آن ها سرگرم سوء قصد بر علیه خود شخص او بودند!

اشتیبر در اظهارات هجده اکتبر چنین ادامه می دهد:

"در این زد و خورد (که اشتیبر نقش مهاجم را در آن بازی می کرده است) حس کردم که شروال می کوشد تا کاغذی را به دهان خود فرو ببرد و آن را ببلعد. با زحمت توانستم نصف آن کاغذ را نجات بدهم، ولی نصف دیگر کاغذ را او بلعید."

بنابراین کاغذ در دهان شروال و میان دندان های او قرار داشته است، زیرا که فقط نیمی از آن نجات پیدا کرده و نیمه دیگر آن خورده شده بود. اشتیبر و مامور پلیس یا هر فرد دیگری که همدست او بوده است، می توانسته اند نیمه دیگر را فقط به این ترتیب نجات داده باشند که دست شان را در حلقوم "شروال خطرناک" کرده باشند. محتمل ترین نوع دفاع شروال در مقابل این حمله تهاجمی می توانسته گاز گرفتن بوده باشد و واقعا هم روزنامه های پاریس خبری منتشر کردند، مبنی بر این که شروال همسر اشتیبر را گاز گرفته است. ولی در این صحنه نه همسر اشتیبر بلکه یک مامور پلیس فرانسه شرکت داشته است. برعکس، اشتیبر اعلام می کند در سوء قصدی که شروال در خانه شخصی او علیه وی انجام داده است، همسر او به کمکش شتافته و زخمی شده است. اگر اظهارات اشتیبر و مطالب روزنامه های پاریس را کنار هم بگذاریم، چنین به نظر می رسد که شروال در شب سوم سپتامبر خانم اشتیبر را گاز گرفته است تا کاغذی را که آقای اشتیبر در شب چهارم سپتامبر از لای دندان های او درآورده بود، از بین ببرد. اشتیبر در جواب ما خواهد گفت، که پاریس شهر عجایب است و قبلا نیز لاروشفوکاولد (La Rochefoucauld) اعلام کرده بود که در فرانسه همه چیز امکان پذیر است.

اگر برای یک لحظه باور به معجزات را کنار بگذاریم، چنین به نظر می رسد که اولین معجزه وقتی صورت گرفته است که اشتیبر یک ردیف عملیات را، که از نظر زمانی فاصله زیادی با یک دیگر دارند، در یک روز یعنی روز سوم سپتامبر بهم فشرده است و آخرین معجزه نیز به این ترتیب رخ داده که او واقعیات مختلفی را که در یک شب و یک محل به وقوع پیوسته اند، در دو شب مختلف و در دو محل جداگانه تقسیم کرده است. افسانه او از «هزار و یک شب» را در مقابل جریان واقعی قضیه قرار می دهیم. ولی قبل از آن جا دارد یک واقعیت عجیب، که به هیچ وجه معجزه نیست، را ذکر کنیم. اشتیبر نصف کاغذی را که شروال قورت داده بود، به چنگ آورده است. محتوی این نیمه نجات یافته چیست؟ تمام چیزهایی که مورد نظر اشتیبر است. او قسم می خورد که:

"این کاغذ حاوی دستورات بسیار مهمی به گیپریش (Gipperich)، فرستاده مخصوص توطئه گران در اشتراسبورگ، و آدرس کامل او بوده است."

و اینک می پردازیم به جریان واقعه.

طبق اطلاعاتی که اشتیبر به ما می دهد، می دانیم که او در پنجم اوت ۱۸۵۱ آرشو دیتس را که در کتان ضخیمی بسته بندی شده بود، دریافت می کند. در هشتم یا نهم اوت ۱۸۵۱ شخصی به نام اشمیت وارد پاریس می شود. به نظر می رسد که اشمیت اسم مستعار مامورین پلیس پروس باشد، که بطور سری مسافرت می کنند. اشتیبر در ۱۸۴۵_۱۸۴۶ با نام اشمیت به نقاط کوهستانی شلسویک مسافرت کرده بود و فلوری جاسوس او در لندن نیز در ۱۸۵۱ تحت نام اشمیت به پاریس می رود. در آنجا او به تعقیب یکایک روسای توطئه ویلیش - شاپر می پردازد و به شروال برمی خورد. او مدعی می شود که از کلن فرار کرده تا ۵۰۰ تالری را که در صندوق اتحادیه بوده است، نجات بدهد. او اعتبار نامه ای مبنی بر این که نماینده درسدن و برخی نقاط دیگر می باشد، ارائه می دهد و درباره تجدید سازمان اتحادیه و اتحاد جناح های مختلف صحبت می کند (پلیس در آن زمان هنوز وحدت و اتحاد را موعظه می کرد)، زیرا که به نظر او انشعاب بر اساس اختلافات صرفا شخصی رخ داده بود و وعده می دهد که ۵۰۰ تالر را برای تجدید حیات اتحادیه به مصرف خواهد رساند. اشمیت رفته رفته با تک تک روسای انجمن های اتحادیه شاپر - ویلیش در پاریس آشنا می شود.

او نه تنها از آدرس آن‌ها مطلع می‌گردد، بلکه به دیدن آن‌ها نیز می‌رود، به جاسوسی در مورد مکاتبات آن‌ها می‌پردازد، حرکات آن‌ها را تحت نظر می‌گیرد، در جلسات آن‌ها شرکت کرده و به عنوان عامل پلیس آن‌ها را به برگزاری این جلسات هم تشویق می‌کند. مخصوصاً شروال سرمست می‌شود و به گزافه‌گویی در مورد خود می‌پردازد. اشمیت، شروال را به عنوان ناشناس کبیر اتحادیه مورد تحسین قرار می‌دهد و می‌گوید که "رئیس اصلی" اوست، ولی او نیز مانند برخی دیگر از مردان بزرگ تاکنون به اهمیت خود پی نبرده است. هر قدر اشمیت بر مداحی‌های خود می‌افزاید، شروال بیشتر گرفتار خود بزرگ بینی می‌گردد. یک شب که اشمیت و شروال در جلسه اتحادیه شرکت کرده بودند، شروال نامه معروف خود به گیریش را، قبل از ارسال آن، در جلسه قرائت می‌کند و به این ترتیب اشمیت از وجود گیریش باخبر می‌شود و برای آن که از آدرس او نیز اطلاع حاصل کند می‌گوید: "به محض آن که گیریش به اشتراسبورگ مراجعت کند، ما فوراً ۵۰۰ تالری را که در اشتراسبورگ موجود می‌باشد در اختیار او خواهیم گذاشت. من آدرس مردی را که پول نزد اوست، به شما می‌دهم و شما نیز در عوض آدرس گیریش را به من بدهید تا آن مرد با او تماس بگیرد و پول را به او بدهد". به این ترتیب اشمیت آدرس گیریش را به دست می‌آورد. همان شب پس از فرستادن نامه شروال به گیریش، دستور توقیف گیریش به وسیله تلگراف صادر می‌گردد و یک ربع ساعت بعد وی دستگیر می‌شود و سپس خانه‌اش نیز مورد تفتیش قرار می‌گیرد و آن نامه معروف ضبط می‌شود. گیریش قبل از شروال دستگیر می‌گردد.

مدت کوتاهی بعد از این جریان، اشمیت به شروال اطلاع می‌دهد که یک کارمند پلیس پروس به نام اشتیبر به پاریس آمده است و نه تنها محل اقامت آن‌ها را کشف کرده، بلکه از گارسون کافه روبروی خانه‌شان نیز شنیده است که اشتیبر برای دستگیری خود او با این گارسون صلاح و مشورت کرده است. به شروال می‌گوید که تو تنها مردی هستی که می‌توانی ضرب شستی نشان این پلیس بدبخت پروس بدهی. شروال پاسخ می‌دهد که "او را به رودخانه سن خواهد انداخت" و سپس با یک دیگر قرار می‌گذارند که روز بعد از غیب اشتیبر استفاده کرده و به بهانه‌ای وارد خانه او بشوند و از ظاهر شخصی‌اش اطلاع حاصل کنند. شب بعد، این دو قهرمان ما واقعا دست به کار می‌شوند. در ضمن راه، اشمیت اظهار می‌کند که بهتر است شروال وارد خانه بشود و او در خارج از خانه مراقب باشد. در ادامه به او می‌گوید: "تو از دربان سراغ اشتیبر را می‌گیری و وقتی اشتیبر تو را راه داد، به او می‌گویی که می‌خواهی با آقای اشپرلینگ صحبت کنی و از وی بپرسی که آیا او سفته‌ای را که منتظر دریافت آن از کلن می‌باشد، همراه آورده است". در ضمن به او توصیه می‌کند که: "کلاه سفید تو خیلی جلب توجه می‌کند، زیرا خیلی دموکرات مآبانه است! بهتر است کلاه سیاه برداری و به سرت بگذاری". پس از تعویض کلاه‌ها، اشمیت در گوشه‌ای به عنوان مراقب موضع می‌گیرد و شروال زنگ در خانه را به صدا در می‌آورد و وارد عمارت اشتیبر می‌شود. دربان می‌گوید: گمان نمی‌کنم که اشتیبر در خانه باشد و شروال درصدد بر می‌آید که عمارت را ترک کند، ولی در این ضمن صدای زنانه‌ای از بالای پله‌های عمارت می‌گوید: "بله اشتیبر در خانه است". شروال به دنبال صدا می‌رود و با مردی که عینک سبز رنگی به چشم دارد و خود را اشتیبر معرفی می‌کند، برخورد می‌نماید. شروال صحبتی را که با اشمیت در مورد سفته و اشپرلینگ توافق کرده بود، مطرح می‌کند. اشتیبر صحبت او را فوراً قطع کرده می‌گوید "اینطور نمی‌شود، شما وارد خانه می‌شوید و سراغ مرا می‌گیرید و وقتی شما را به طبقه بالا راهنمایی می‌کنند، آنوقت می‌خواهید خانه را ترک کنید و... این کار بیش از حد مظنون به نظر می‌رسد". شروال جواب خشنی به او می‌دهد و اشتیبر زنگی را به صدا در می‌آورد و در همان لحظه چند نفر ظاهر می‌شوند و شروال را محاصره می‌کنند. اشتیبر به جیب کت او، که نامه‌ای در آن است، یورش می‌برد. این نامه، محتوی دستورات شروال به گیریش نبود، بلکه نامه‌ای بود که گیریش به شروال نوشته بود. شروال سعی می‌کند که نامه را ببلعد. اشتیبر دست در دهان او می‌کند و شروال دست او را گاز می‌گیرد و لنگ و لگد می‌پرانند. اشتیبر می‌خواهد نصف نامه را نجات بدهد و همسرش سعی می‌کند که نیمه دیگر آن را به دست بیاورد و به خاطر این جسارت است که زخمی می‌شود. سر و صدائی که این صحنه به وجود می‌آورد، موجب می‌شود که مستاجرین دیگر از آپارتمان هایشان بیرون بیایند. در این ضمن، یکی از همدستان اشتیبر ساعت طلای‌اش روی پله‌ها می‌افتد و در حالی که شروال فریاد می‌زند: جاسوس! اشتیبر و همدستانش نیز فریاد می‌زنند "دزد را بگیر!" دربان عمارت ساعت طلا

را برمی دارد و فریاد "دزد را بگیر" همگانی می شود. شروال را دستگیر می کنند. البته از رفیق دم دری او خبری نیست، ولی در عوض ۴ - ۵ سرباز دم در ایستاده اند تا او را تحویل بگیرند.

وقتی با این حقایق مواجه شویم، همه معجزاتی که اشتیبر بر آن ها سوگند خورده بود، ناپدید می شوند. فلوری جاسوس او، که سه هفته تمام روی موضوع کار کرده بود، نه تنها سرخ توطئه را پیدا کرده بود، بلکه آن ها را بهم نیز بافته بود و اشتیبر فقط از برلین آمده بود که بگوید: آمدم، دیدم، پیروز شدم! باین ترتیب او یک توطئه حاضر و آماده را به کارلیر ارائه می دهد و کارلیر فقط احتیاج بود که "موافقت" خود را برای دست به کار شدن اعلام کند. خانم اشتیبر نیز لازم نبود که در سوم سپتامبر به وسیله شروال گاز گرفته شود، زیرا آقای اشتیبر دستش را روز چهار سپتامبر در دهان شروال فرو می برد. احتیاجی هم به آن نبود که آدرس گیریش و دستورات لازم، مثل یونس که از شکم ماهی بیرون آورده شده بود، از حلقوم "شروال خطرناک" کاملاً بیرون آورده شوند، مخصوصاً که نصف آن نیز بلعیده شده بود. تنها چیزی که معجزه آسا باقی می ماند، اعتقادیست که هیات منصفه دادگاه به معجزه دارد. هیات منصفه ای که اشتیبر جرات و اجازه دارد، دروغ های افسانه آمیزش را بطور جدی برای آن ها قطار کند. اینها نمایندگان تمام عیار خرفتی انسان های فرمانبردار هستند!

اشتیبر در جلسه هجده اکتبر سوگند می خورد: "بعد از آن که من شروال را در زندان ملاقات کردم، اصل گزارشات را که او به لندن فرستاده بود، نشانش دادم و او بعد از آن که فهمید من از همه چیز اطلاع دارم، سخت دچار تعجب شد و به همه چیز اعتراف کرد."

آنچه اشتیبر ابتدا به شروال نشان داده بود، به هیچ وجه اصل گزارشات ارسالی او به لندن نبود. این گزارشات و سایر اسناد مربوط به آرشیو دیتس را بعدها اشتیبر از برلین دریافت کرده بود. آنچه او ابتدا به شروال نشان داده بود، خطابه ای بود که اوسوالد دیتز امضا کرده و شروال تازه دریافت کرده بود، به علاوه چند عدد از نامه های اخیر ویلیش. اشتیبر چگونه به این مدارک دسترسی پیدا کرده بود؟ در اثنائی که شروال سرگرم گاز گرفتن و زد و خورد با اشتیبر و همسر او بود، اشمیت (همان فلوری) زبل به سراغ همسر شروال که یک انگلیسی بود می رود (فلوری که یک تاجر آلمانی مقیم لندن بود طبعاً انگلیسی صحبت می کرد) و به او می گوید که شوهرش دستگیر شده و بطور جدی در خطری است و بهتر است که او کاغذهای شروال را از خانه دور کند تا موجب دردسر بیشتری برای او نشود. و بالاخره این که شروال به او ماموریت داده، تا اسنادش را به شخص ثالثی تحویل بدهد. برای آن که دلیلی برای صحت ادعای خود در مورد این ماموریت ارائه داده باشد، به کلاه سفیدی که شروال داشته (کلاهی که او آن را خیلی دموکرات مآبانه خوانده و از سر شروال برداشته بوده) اشاره می کند. به این ترتیب فلوی نامه ای شروال را از همسر او می گیرد و اشتیبر آن ها را از او تحویل می گیرد.

به هر حال، او اکنون در موقعیت عملی بهتری قرار داشت تا قبلاً در لندن. او توانسته بود آرشیو دیتس را به سادگی بدزدد، ولی فقط می توانست قضیه شروال را سرهم کند. بنابراین (در جلسه ۱۸ اکتبر دادگاه) او از زبان شروالی که ساخته است، مدعی می شود که او درباره «تماس های آلمان» به تفصیل چنین گفته است:

"او مدت زیادی در ایالت راین اقامت داشته و مخصوصاً از ۱۸۴۸ در کلن بسر می برده است. در آنجا با مارکس آشنا می شود و توسط او به عضویت اتحادیه پذیرفته می گردد و او سپس در پاریس با جدیت برای گسترش اتحادیه به کمک عناصری که از قبل موجود بودند، می کوشد."

در ۱۸۴۶، شروال به وسیله شاپر و به پیشنهاد شاپر، در لندن به عضویت اتحادیه در می آید. در حالی که در آن ایام مارکس در بروکسل اقامت داشت و هنوز حتی عضو اتحادیه نیز نبود. بنابراین شروال نمی توانسته است در ۱۸۴۸ در همان اتحادیه به وسیله مارکس به عضویت اتحادیه پذیرفته شده باشد.

با شروع انقلاب مارس، شروال برای چند هفته به ایالت پروسی راین می رود، ولی پس از مدتی دوباره به لندن باز می گردد و از اواخر بهار ۱۸۴۸ تا تابستان ۱۸۵۰ بطور مداوم در آنجا بسر می برد. بنابراین نمی تواند در همان زمان در پاریس "با جدیت برای گسترش اتحادیه کوشیده باشد." ولی اشتیبر که قادر به انجام معجزه زمانی است، قدرت آن را هم دارد که از لحاظ مکانی نیز معجزه کند و حتی به شخص ثالثی این توانایی را بدهد که در یک زمان در همه جا

باشد.

مارکس تنها پس از اخراجش از پاریس، در سپتامبر ۱۸۴۹، و بعد از آن که در لندن به عضویت باشگاه کارگری خیابان گرایت ویندمیل در آمد، ضمن آشنا شدن با صدها کارگر دیگر، با شروال نیز یک آشنائی سطحی پیدا می‌کند. بنابراین او نمی‌تواند در ۱۸۴۸ در کلن با شروال آشنا شده باشد.

شروال در ابتدای کار درباره همه این نکات حقیقت را برای اشتیبر بازگوئی می‌کند، ولی اشتیبر می‌کوشد که او را به اظهارات دروغ مجبور کند. آیا او به منظور خود رسیده است؟ تنها اظهارات خود اشتیبر است که موید این موضوع است و این پر از اشکال است. طبعاً هدف اصلی اشتیبر این بود که بین شروال و مارکس یک رابطه کذایی برقرار کند، تا بعد بتواند بین متهمین کلن و توطئه پاریس یک رابطه ساختگی به وجود آورد.

به محض آن که اشتیبر خود را مجبور می‌بیند که به شرح جزئیات روابط مکاتبات شروال و هم مسلکانش با آلمان بپردازد، حتی از ذکر نام کلن نیز پرهیز می‌کند و برعکس با اشتیاق فراوان درباره هک (Heck) در برانشویک (Brunswick)، لایوبه (Laube) در برلن، راینینگن (Reininger) در ماینس، و تیتز (Tietz) در هامبورگ، و غیره و غیره یعنی درباره حزب ویلیش - شاپر صحبت می‌کند. اشتیبر می‌گوید: این حزب "آرشیو اتحادیه را در اختیار داشته است" و بر اثر یک اشتباه این آرشیو به دست او افتاده است. او در این آرشیو حتی یک سطر پیدا نمی‌کند، که شروال قبل از انشعاب کمیته مرکزی، یعنی قبل از پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ به کسی در لندن (چه رسد به مارکس) چیزی نوشته باشد.

او به وسیله اشمیت (فلوری) اسناد شروال را با حقه بازی از دست همسر او خارج می‌سازد. در آنجا نیز یک خط پیدا نمی‌کند، که مارکس به شروال چیزی نوشته باشد و به این جهت برای آن که این وضع نامساعد را رفع و رجوع کرده باشد، شروال را مجبور می‌کند که بنویسد:

"که او با مارکس روابطش بهم خورده بود، زیرا با وجود آن که کمیته مرکزی در کلن بوده است، مارکس از وی می‌خواسته است که هم چنان با او مکاتبه کند."

اگر اشتیبر به یافتن مکاتبه‌ای که قبل از پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ میان مارکس و شروال وجود داشته، قادر نمی‌شود، به خاطر آن است که شروال بعد از پانزده سپتامبر هر نوع مکاتبه‌ای را با مارکس قطع کرده است. خوب، دیگر چه ماری مانده که شما از آستین‌تان بیرون بیاورید!

پرونده هائی که حکومت پروس در ضمن یک سال و نیم تحقیقات و تا حدودی توسط خود اشتیبر بر علیه متهمین سرهم کرده است، در تمام موارد مغایر هر گونه ارتباط بین متهمین و انجمن پاریس یا توطئه آلمانی - فرانسوی می‌باشد. خطابییه کمیته مرکزی لندن در ژوئن ۱۸۵۰ نشان می‌دهد که قبل از انشعاب کمیته مرکزی، انجمن پاریس منحل شده بود. شش نامه‌ای که در آرشیو دیتس وجود دارند، نشان می‌دهند که بعد از انتقال کمیته مرکزی به کلن، انجمن‌های پاریس به وسیله فرستاده مخصوص "حزب ویلیش شاپر"، یعنی مایر (Mejer)، از نو به وجود آورده شده‌اند. نامه‌های حوزه رهبری کننده پاریس که در همین آرشیو موجود می‌باشند، نشان می‌دهند که مخالفت خصمانه‌ای با کمیته مرکزی کلن داشته است. بالاخره کیفرخواست دولت فرانسه نشان می‌دهد که همه موضوعاتی که بر علیه شروال و هم مسلکانش اقامه شده‌اند، تازه در سال ۱۸۵۱ اتفاق افتاده‌اند. به این جهت، سائت در جلسه هشتم نوامبر دادگاه با وجود کشفیاتی که اشتیبر کرده است، خود را مجبور می‌بیند که به این حدس ضعیف اشاره کند که ممکن است "حزب مارکس" در زمان نامعلومی در یک توطئه در پاریس، به نحوی از انحاء شرکت داشته باشد. ولی هیچ کس در مورد این توطئه و تاریخ وقوع آن، جز آنچه سائت مطابق دستورات رسمی خود ممکن می‌دانست، چیزی نمی‌دانست. برآستی چقدر مطبوعات آلمانی باید خرفت باشند، که برای نشان دادن ذکاوت قطعی سائت داستان سرهم می‌کنند.

برای مدت طولانی پلیس پروس سعی کرده بود با آب و تاب فراوان، مارکس و از طریق مارکس، متهمین کلن را به عنوان شرکت کنندگان در توطئه آلمانی - فرانسوی به افکار عمومی معرفی کند. بک مان (Beckmann)، جاسوس پلیس، در ایام محاکمات مربوط به پرونده شروال، یادداشت زیر را در تاریخ ۲۵ ام فوریه ۱۸۵۲ از پاریس برای "روزنامه کلن" (Klönische Zeitung) می‌فرستد: "عده زیادی از متهمین فراری هستند، از جمله مایر که به عنوان عامل

مارکس و شرکا معرفی می‌شود.

بعد از انتشار این مطلب، مارکس ضمن اطلاعیه‌ای که برای "روزنامه کلن" می‌فرستد، متذکر می‌شود که: "مایر یکی از نزدیک‌ترین دوستان آقای شاپر و ویلیش، افسر سابق ارتش پروس، می‌باشد و هیچ نوع رابطه‌ای با او ندارد." و حالا اشتیبر در اظهارات هجده اکتبر ۱۸۵۲ خود در دادگاه چنین توضیح می‌دهد:

"آن عده از اعضای کمیته مرکزی که در پانزده سپتامبر ۱۸۵۰ از "حزب مارکس" اخراج شده بودند، مایر را به فرانسه فرستاده‌اند" و غیره...

و حتی از وجود مکاتبه میان شاپر - ویلیش با مایر صحبت می‌کند.

کنراد شرام (Konrad Schramm)، که یکی از اعضای "حزب مارکس" بود، در ماه سپتامبر ۱۸۵۱، در جریان پیگرد خارجیان مقیم پاریس توسط پلیس به اتفاق ۵۰ - ۶۰ نفر دیگر از مشتریان یک کافه رستوران دستگیر می‌شود و به اتهام شرکت داشتن در توطئه‌ای که شروال ایرلندی آن را رهبری می‌کرده است، نزدیک به دو ماه در زندان بسر می‌برد. در شانزده اکتبر، در مقر رئیس پلیس یک نفر آلمانی به دیدار او می‌رود و مطالب زیر را برای او می‌گوید:

"من مامور دولت پروس هستم. می‌دانید که در تمام نقاط آلمان و مخصوصا در کلن، در نتیجه کشفیاتی که در مورد انجمن کمونیست‌ها صورت گرفته، عده زیادی توقیف شده‌اند. ذکر نام افراد در نوشته‌ها کافیتست، که موجب دستگیری آن‌ها گردد. دولت به علت انبوه کثیر بازداشت شدگان، که نمی‌داند آیا آن‌ها با موضوع سر و کاری داشته‌اند یا نه، در موقعیت نسبتا ناگواری قرار گرفته است. ما می‌دانیم که شما در توطئه فرانسوی - آلمانی شرکت نداشته‌اید، ولی در عین حال می‌دانیم که از نزدیک با مارکس و انگلس آشنا هستیم و بدون تردید در مورد کلیه جزئیات روابط کمونیست‌های آلمان اطلاع دارید. ما از شما بی اندازه سپاسگزار خواهیم شد اگر بتوانید اطلاعات لازم را در این باره به ما بدهید و افرادی را که مقصر یا بی تقصیر می‌باشند بیشتر مشخص کنید. شما می‌توانید به این ترتیب برای آزادی انبوهی از مردم کمکی کرده باشید. اگر شما مایل باشید، می‌توانیم توضیحات شما را در پرونده رسمی ضبط کنیم. شما نباید از دادن چنین اطلاعاتی وحشت داشته باشید." و غیره و غیره...

طبیعی است که شرام، این مامور نرم و ملایم دولت را از اطاق بیرون می‌کند، به وزارتخانه فرانسه علیه این گونه دیدارها اعتراض می‌کند و در اواخر اکتبر از فرانسه اخراج می‌شود.

پلیس پروس از روی استعفا نامه‌ای که در آرشیو دیتس پیدا کرده بودند، می‌دانست که شرام به "حزب مارکس" تعلق دارد. این که "حزب مارکس" با توطئه شروال سر و کار و رابطه‌ای نداشته، مطلبی است که شرام به وسیله خود حزب از آن اطلاع داشته است. اگر قرار بود که رابطه میان "حزب مارکس" و "توطئه شروال" به اثبات برسد، در آن صورت این امر نمی‌توانست در کلن صورت بگیرد، بلکه می‌بایستی فقط در پاریس انجام پذیرد. یعنی جایی که هم زمان با شروال، یکی از اعضای این حزب نیز در زندان بسر می‌برد. اما دولت پروس از هیچ چیز به اندازه مواجهه میان شروال و شرام وحشت نداشت، زیرا به این وسیله تمام موفقیت‌هایی که تصور می‌کرد از جریان محاکمه پاریس بر علیه متهمین کلن نصیبش خواهد شد، از قبل زایل می‌شد. قاضی مربوطه در رابطه با حکم برائت شرام اعلام کرده بود، که محاکمه کلن هیچ گونه ارتباطی با توطئه پاریس ندارد.

اشتیبر آخرین تلاش خود را به کار می‌برد:

"در رابطه با شروال، رئیس کمونیست‌های فرانسه که قبلا از او نام بردیم، ما برای مدت مدیدی بیهوده کوشیدیم که از هویت او مطلع شویم و بدانیم که این شخص اصولا کیست. سرانجام به وسیله اظهارات محرمانه خود مارکس به یکی از مامورین پلیس معلوم شد که او قبلا به جرم جعل اسکناس در آخن زندانی بود و در ۱۸۴۵ موفق به فرار از زندان شد و بعدها در ۱۸۴۸ به هنگام آشوب‌های آن ایام مارکس او را به عضویت در اتحادیه پذیرفت و به عنوان فرستاده مخصوص به پاریس فرستاد."

به همان اندازه که که مارکس نمی‌توانست به روح آشنای اشتیبر، یعنی مامور پلیس، گفته باشد که او در ۱۸۴۸ شروال را به عضویت در اتحادیه پذیرفته است (زیرا شاپر در ۱۸۴۶ او را در لندن وارد اتحادیه کرده بود) یا او را تشویق به

اقامت در لندن و هم زمان انجام کارهای تبلیغاتی در پاریس کرده باشد، به همان اندازه نیز مارکس نمی‌توانست به شخصیت ثانوی اشتیبر، یعنی کارگزار پلیس، اطلاعاتی را در باره زندانی شدن شروال در ۱۸۴۵ در زندان آخن یا مجرم بودن او به علت جعل اسکناس گفته باشد که خود او تنها از طریق شهادت اشتیبر از آن‌ها مطلع شده بود. فقط اشتیبر است که می‌تواند روال قضایا را معکوس کند و حوادث و جریانات را این‌گونه معکوس جلوه دهد. دنیای باستان مجسمه «سلحشور در حال مرگ» خود را برای ما به یادگار گذاشته و دولت پروس نیز «اشتیبر در حال سوگند» خود را به جا خواهد گذاشت.

خوب، آن‌ها برای مدت‌های مدید بیهوده کوشیده بودند تا بفهمند که این شروال اصولاً چه کسی است؟ در غروب روز دوم سپتامبر، اشتیبر وارد پاریس می‌شود. در غروب چهارم سپتامبر شروال دستگیر می‌گردد و در غروب روز پنجم سپتامبر او را از سلول انفرادیش به سالن نیمه تاریکی می‌برند. اشتیبر نیز در آنجاست و در معیت او یک مامور پلیس فرانسه حضور دارد که اهل آنزاس است، شکسته بسته آلمانی حرف می‌زند، ولی زبان آلمانی را خوب می‌فهمد. در حضور این فرد که لاقلاً حافظه‌اش به اندازه یک پلیس است و از کارمند ارشد پلیس برلین که بیش از حد فرومایه است دل خوشی ندارد گفتگوی زیر صورت می‌گیرد. اشتیبر به زبان آلمانی می‌گوید:

«آقای شروال گوش کنید، ما خوب می‌دانیم که معنی اسم فرانسوی و پاسپورت ایرلندی داشتن شما چیست. ما شما را می‌شناسیم و می‌دانیم که شما اهل ایالت راین پروس هستید و اسم شما هم ک. است. فقط دست خود شما است که با اعتراف کامل از عواقب امر نجات پیدا کنید.» و غیره و غیره...

شروال تکذیب می‌کند و اشتیبر ادامه می‌دهد:

«کسانی که جعل اسکناس کرده و از زندان پروس گریخته‌اند، از طرف مقامات فرانسوی تحویل دولت پروس داده خواهند شد. به این جهت است که من یک بار دیگر به شما می‌گویم که خوب درباره این موضوع فکر کنید. اینجا پای ۱۲ سال حبس انفرادی در میان است.»

در اینجا مامور دولت فرانسه می‌گوید:

«ما باید به او فرصت بدهیم تا در سلول زندانش در این باره فکر کند.»

و شروال به سلول خود بازگردانده می‌شود.

طبیعی است که اشتیبر نمی‌توانست مطلب را باز و بی‌پرده بیان کند و علناً اعتراف کند که او با تهدید شروال به استرداد و ترساندن او از کابوس یک دوره ۱۲ ساله زندان، کوشیده است تا وی را مجبور به شهادت دروغ کند.

حتی هنوز اشتیبر به هویت واقعی شروال پی نبرده است. او در حضور هیات منصفه هنوز از شروال نام می‌برد و نه از ک. از این هم بدتر او نمی‌داند شروال در کجا بسر می‌برد. در جلسه ۲۳ ام اکتبر می‌گوید که او هنوز در پاریس زندانی است. در جلسه ۲۷ ام اکتبر در پاسخ سؤال شنایدر، وکیل مدافع، که می‌پرسد: «آیا شروالی که از او اسم برده است، در حال حاضر در لندن زندگی می‌کند؟» اشتیبر پاسخ می‌دهد که «نمی‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد و فقط می‌تواند شایعه‌ای را که مربوط به فرار شروال از پاریس می‌باشد، ذکر کند.»

حکومت پروس گرفتار سرنوشت معمولی خود می‌گردد و به استهزا کشیده می‌شود. حکومت فرانسه به او اجازه داده بود که میوه توطئه فرانسوی - آلمانی را بچیند، ولی به او اجازه نمی‌داد که آن را ببلعد. شروال موفق شده بود هم دردی دولت فرانسه را بدست آورد و آن نیز چند روز بعد از محاکمه او در دادگاه عالی پاریس به شروال و گیریش اجازه داد به لندن بگریزند. دولت پروس تصور کرده بود که در وجود شروال، آلت دستی برای دادگاه کلن یافته است. غافل از آن که، به این وسیله فقط یک جاسوس دیگر برای دولت فرانسه ساخته بود.

یک روز بعد از فرار ساختگی شروال، یک رذل پروسی، اشترولس، با فراک سیاه، دکمه سردست، سبیل سیاه درهم و موی خاکستری کوتاه، در یک کلام یک آدم خوش قیافه که بعدها معلوم شد گرایف، ستوان پلیس، است در زندان به سراغ شروال می‌رود. گرایف به وسیله کارت ورودی‌ای که وزیر کشور بدون واسطه و اطلاع رئیس پلیس برای او تهیه کرده بود، وارد زندان می‌شود. وزیر کشور عشقش گل کرده بود که به پروسی‌های عزیز کلک بزند. در این دیدار، مذاکرات زیر صورت می‌گیرد. گرایف:

"من یک مامور دولت پروس هستم و مرا به اینجا فرستاده‌اند که با شما مذاکره کنم. شما هرگز نمی‌توانید از اینجا بدون کمک ما خلاصی پیدا کنید. من برای شما پیشنهادی دارم. ما به یک شاهد در کلن احتیاج داریم. اگر از دولت فرانسه تقاضا کنید که شما را تحویل دولت پروس بدهند، آن‌ها قبول کردند که با این تقاضا موافقت کنند. بعد از آن که وظیفه خودتان را انجام دادید و پرونده محاکمه بسته شود، ما شما را آزاد خواهیم کرد مشروط به این که قول شرف بدهید که دیگر در دسر درست نمی‌کنید."

شروال: "من بدون شما هم از اینجا بیرون خواهم رفت"

گرایف با اطمینان خاطر می‌گوید: "این کار غیر ممکن است!"

گرایف با گپیروش نیز در زندان ملاقات می‌کند و به او پیشنهاد می‌کند که برای مدت پنج روز به عنوان فرستاده مخصوص کمونیست‌ها، به هانور برود. ولی در این مورد نیز موفقیتی حاصل نمی‌کند. روز بعد شروال و گپیروش فرار می‌کنند. مقامات فرانسه به حماقت مقامات پروسی می‌خندند و خبر فرار را به وسیله تلگراف به برلین اطلاع می‌دهند. با این همه، در ۲۳ ام اکتبر هنوز اشتیبر در دادگاه سوگند می‌خورد که شروال در پاریس زندانی است و در ۲۷ ام اکتبر هم هنوز نمی‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد و فقط می‌داند که شروال از پاریس گریخته است. در این میان گرایف، ستوان پلیس پروس، در اثنای محاکمه کلن سه بار در لندن به دیدار شروال می‌رود تا ضمن چیزهای دیگر آدرس نته (Nette) را که در پاریس زندگی می‌کرد و تصور می‌کردند که بتوانند او را با تطمیع حاضر به شهادت بر علیه متهمین کلن کنند، از او بگیرد. این نقشه نیز با شکست مواجه می‌شود.

اشتیبر به دلایلی نمی‌توانست مناسباتش با شروال را آفتابی کند. به این جهت که ک.، همیشه شروال بود. و این مرد پروسی، ایرلندی باقی ماند و اشتیبر امروز هم هنوز نمی‌داند که شروال در کجا بسر می‌برد! و "اصولا شروال کیست؟" (۴۸)

سرانجام عناصر سه گانه سکندروف، سانت، و اشتیبر، آنچه را آرزو می‌کردند از مکاتبه میان شروال و گپیروش به دست آوردند. برای آن که محتوی نامه شروال در مغز علیل سیصد نفری که بیش از دیگران مالیات می‌پردازند و هیات منصفه آن‌ها را نمایندگی می‌کرد، خوب بنشیند، این نامه سه بار در دادگاه قرائت می‌شود. هر آدم مجربی فورا می‌توانست در این کولی بازی‌ها، ظاهر دلچکی را تشخیص دهد که سعی می‌کرد خود و دیگران را هراسناک جلوه دهد. علاوه بر این، شروال و هم مسلکانش در توقع عمومی دموکرات‌ها از این که دومین یک شبیه ماه مه ۱۸۵۲ (۴۹) معجزه آسا خواهد بود، شریک شدند و تصمیم گرفتند که در این روز در انقلاب شرکت کنند. اشمیت (فلوری) کمک کرد تا این باور معین به یک نقشه تبدیل شود و لذا دیگر از نظر حقوقی به فعالیت‌های شروال و شرکاء می‌شد عنوان توطئه داد. به این ترتیب، اینطور ادعا شد توطئه‌ای که متهمین کلن بر ضد حکومت پروس اجرا نکرده بودند، به هر صورت از طرف حزب شروال بر ضد فرانسه اجرا شد.

دولت پروس سعی کرد که توسط اشمیت (فلوری) یک رابطه کذایی میان توطئه پاریس و متهمین کلن بهم بیافد و با قسم خوردن اشتیبر آن را حقیقی جلوه دهد. تثلیث اشتیبر، گرایف، و فلوری نقش اصلی را در توطئه شروال بازی می‌کرد. ما بعدا مجدداً به کارهای آن‌ها خواهیم پرداخت.

خلاصه کنیم:

"الف" یک جمهوری خواه است، "ب" هم خود را جمهوری خواه می‌نامد. "الف" و "ب" دشمن یک دیگرند. پلیس، "ب" را مامور می‌کند که یک بمب ساعتی بسازد. بعدا "الف" به محاکمه کشیده می‌شود. اگر "ب" و نه "الف" بمب ساعتی را ساخته باشد، این ناشی از خصومت "الف" با "ب" است. برای آن که "الف" به زندان کشیده شود، از "ب" به عنوان شاهد علیه او استفاده می‌شود. چنین بود خیمه شب بازی توطئه شروال.

تا آنجا که به مردم علی‌العموم برمی‌گشت، آن‌ها به راحتی تشخیص دادند که منطق این خیمه شب بازی معیوب است. کشفیات "واقعی" اشتیبر، به صورت بخار متعفن محو شد، ادعای دفتر بررسی کیفرخواست که "شواهد کافی برای اعلام جرم وجود ندارد"، کماکان بجا بود. اکنون لازم بود که پلیس دست به معجزات جدیدی بزند.